UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228815

UNIVERSAL
LIBRARY

بعون خالقی که زبان انسان را بنطق بلیغ و بیان گویا فصیح ناطق فرموده

درین ولا در فرهنگی در حل لغات و مصطلحات و استعارات سکندرنامه بری حضرت خواجه نظامی گنجوی رحمه الله که آئینه سکندر جام جم است بنگر ✦ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا بمسمی است

فرهنگ سکندرنامه

که زبدهٔ سادات عظام و قدوهٔ اصحاب کرام ماهر فن سید ابن حسن متوسل قدیم مطبع اوده اخبار از نسخ متعدده معتبره سکندرنامه و هم باستمداد کتب لغات در اوقات تعلق مطبع تالیف فرموده بنا حق تالیفش حق مطبع

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رنگین مقبول جهان شد

تنقیح

بسم الله الرحمن الرحیم

نفائس کلام وتاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بنطق لغات متنوعه بنواخت ونعت خلاصهٔ موجودات و
منتخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه الی یوم التناد که چراغ هدایتش به برهان قاطع روشن
بیانی تاریکی جهل وضلالت راکسر زائل کرده عالم را تجلی گاه هدایت ساخت اما بعد ژولیده بیان کج مج زبان نابلد
از شاهراه علم وفن سید ابن حسن عفی عنه بن سید قاسم علی مغفور که از خانوادهٔ تاج الاولیا اسوة الاصفیا
بحر جواهر عرفان حضرت خواجه مودود چشتی انار الله برهانه المخاطب به شمع صوفیان وچراغ چشتیان ع دند بست
دانشوران بیدار درون خرد پروران همایون پرده از روی مطلب میکشاید که این ننگ خاندان تا بر جادهٔ مستقیم بزرگان که
عبارت از صبر وتوکل وگوشه گزینی ست از پستی حوصله دون خویش پا فشردن نتوانست بآئین اهل روزگار بدائرهٔ تلاش
معاش قدم نهاد چندگاه یعنی مدت پانزده سال باشتغال کارپردازی مطبع محمدی ذخیرهٔ نکوئی اندوختم واز استسعاد خدمت
ارباب علم بجا ناکه خزف بهسنگی گوهر آبرو گردد کند سعادتهای فراوان حاصل نمودم وفی الحال از مدت قریب قرنی کار گزار
مطبع عالی تاج المطابع بحز خار کامرانی امیدگاه آمال وآمانی حدقهٔ دیدهٔ مروت چشم وچراغ کاشانهٔ فتوت پیکر جود
ومنبع بینش سراپای فراست ودانش قدردان علم واهل علم منهل جود وحلم نامی نامور نزدیک ودور یعنی جناب مستطاب
منشی نولکشور دام اقباله خرمن سعادت می اندوزم ومهر دوم بپاس قدرشناسی واعزازبخشی شکرانه بجا می آرم کاین
هیچمیرز را با وصفی که از ضعف قوی هیچکاره ام با صد مراعات ذاتی همدوش کامیابی فرموده ومزید بران فضل مالک مدوح به
فرزندم سید سراج الحسن طول عمره با هزاران عواطف روز افزون افتخارم بخشیده از انجا که این مطبع عالی مجمع ذخائر علوم
وفنون ست ونیت حق طویت حضرت ولی نعمی مالک مطبع گرامی از فراخ حوصلگی ونیک نیتی پیوسته باشاعت هر قسم علوم
مصروف میباشد سیما کتابیکه مفید عام بود ونیز بحصول کتاب جدید وبطبع واشاعتش هردم دریادلی پیش نهاد می نمایند

اندرین نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکندرنامهٔ بری حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه و یادگار هم خط قطعه نهایت درجه خوشخط بقلم خطاط رشک میر عماد منشی فدا حسین صاحب که وسمهٔ انطباع برابروش کشیده میشود و الحق که کتابت هر صفحه اش مصروشن سوادی چشمک زن ضیای آئینه حلبی و دوائر حروفش عینک دیدهٔ قلبی است چنان متخیل شد که اگر فرهنگ لغات و استعارات و مصطلحاتش بعنوان شائسته فراهم شود خیلی مفید معلمین و متعلمین گردد پس این خیال را بحضور حضرت والی نعمی عرضه دادم و بدرجهٔ پذیرائی یافتم هر چند این ناکاره را از غایت قلت بضاعت و قصور باعث که غلط از صحیح نمی داند و در مجلس ماهران لغت و حکا جنبانیدن نمی تواند کجا یارای تعهد بود مگر مستعیناً بالله مبادرت نموده این فرهنگ را از شروح متعددهٔ سکندرنامه باستمداد کتب لغت ردیف وار مرتب نموده نامش **فرهنگ سکندرنامه** گذاشتم و معنی مرادی و کنایات مخصوصه که شارحین نگاشته بودند بهمون طرز طرازیدم اینک بمعاونی فضل یزدانی قدم بتگاپوی مقصودی پیش دارم و پرده پوشی زلات را از کریمان امید دارم و از خدای عالم پناه التجا میدارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و مطبع و بانی مطبع را بامداد و صیانت خویش برونق روز به و مقاصد دلی فائز دارادو ما توفیقی الا بالله المستعان و فی کل حال علیه التکلان

باب الف

الف ممدوده

آب

آب سرخ - مراد شراب -

آب انار - کنایه از شراب سرخ -

آبگیر - بمعنی تالاب -

آبخور - جای آب خوردن یعنی گهاٹ

آبستنی روز - بقلب اضافت ای روز آبستن که زادن بود -

آبنوس - قسم چوب معروف و مراد زغال -

آب و آتش - مراد شراب و جام -

آب معلق - کنایه از آسمان -

آب گل - مراد عرق رخسار -

آب گلگون - مراد شراب سرخ -

آبگینه در جام افشاندن - کنایه از شکستن جام -

آب روان - کنایه از اسپ -

آب حیوان - آب حیات -

آب بخوردن - خشم فرو خوردن

آب در دیده - کنایه از گریه -

آبگینه - شیشه -

آباد کشتی - کسیکه کشتی او آباد باشد

آبی و آتشی - ضد یکدیگر -

آبی - بهی میوه و مخالف و مراد روی با ننگ

آب سیاه - کنایه از آب مهلک -

آت

آتش انگیز - مراد سردار لشکر -

آتش زدن - خراب کردن -

آتش - کنایه اندومیان -

آتشی - مراد دیو -

آتش افشان کردن - تباه کردن

آتش سنگ بست - آتش گرداگرد گنبد سنگین -

آخ

آخشیج - عناصر اربعه مراد ضد یکدیگر و مخالف -

آذ

آذر - بمعنی آتش -

آذرگشسپ - آتش جهنده و نام ملکی

آذر آزادگان - نام ولایتی پای تخت تبریز -

آر

آزرم - بمعنی جنگ و کارزار مراد
شوکت و شان -
آرزوگاه - جای حصول آرزو -
آرش - نام پهلوانی در ایران و
نام تیراندازی -

آز

آزرده پشت - کوزه پشت -
آزرم و آب - بمعنی شرم و آبرو -
آزاد مرد - مرد خوب که از آلایش
دنیا پاک باشد -
آزرم - بمعنی حیا و شرم و صلح -
آزادگان - مراد ایلچیان -
آزادمردی - کنایه از نادانی -
آزردن راه - کوفته کردن راه -

آس

آسیا - مراد روزگار -
آسمان گون - مراد سیاه -
آسیب و آزرم - کنایه از خشم و غضب
آستین فشاندن - کنایه از ترک
دادن و گذاشتن -
آسان گذاری - بمعنی گذاشتن چیزی
بآسانی -
آسوده - بمعنی فارغ البال -

آش

آشتی - بمعنی صلح -

آف

آفتاب - کنایه از رخسار -
آفرین - بمعنی دعا و ثنا -
آفرین گوی - دعاگوی -
آفری - بمعنی تحسین -

آگ

آگنیدن - انباشتن و پر کردن

آل

آلان - نام ولایت و نام محله -
آلت - بمعنی واسطهٔ حصول چیزی -

آم

آموزناک - بمعنی آموزنده -
آمرش - بمعنی عفو کردن -
آموده - بمعنی آراسته -
آموزگار - بمعنی تعلیم گیر -

آو

آوخ - بمعنی افسوس و کنایه از
غم و اندوه -
آوازنوش - آوازیکه آتش فروزان
وقت افروختن آتش سرایند -

آه

آهرمن - بمعنی دیو خبیث و رهنمای
بدیها -
آهو - اشاره از نگیان -
آهنیده راه - مراد راه دشوارگذار -

آهوی تر - مراد ابر سیاه و سفید -
آهوپرستی - کنایه از محبت شکار آهو

آی

آیینهٔ گوهری - اشاره بآیینهٔ آهنی
اسکندری -
آیینهٔ پیل - قطعهٔ آهنی که برگستوان
پیل نصب کنند -
آیینه - مراد از علم هندسه و حکمت و نجوم
آیین - بمعنی آرایش -
آیینهٔ چینی - کنایه از آفتاب -
آیت - مراد محبت ظاهر -

الف مقصوره

اب

ابر کافوربار - مراد موی سفید -
ابد - آنچه آخرش معلوم نباشد -
ابرش - کنایه از روز -
ابر سیاه - مراد لشکر -
ابخاز - نام ولایتی از گرجستان و طائفه
ابا - بمعنی آش و با مخفف آن -
ابرو گشادن - مخاطب شدن -
ابر آفتاب - کنایه از سعی بیجا اصلح
ابروطاق - بمعنی ابروی یکتا و بی نظیر

اث

اثر - بمعنی نشان قدم و مراد از داستان

اخ

اخلاص - خاص ساختن دوستی
اختیار - بمعنی گزیدن -

ا د

ادیم - بمعنی پوست خوشبو کہ بوقت
ستارۂ سہیل اور ازرنگ و بوی حاصل
آید و آنرا دو نوع ست ادیم یمنی و
ادیم طائفی -

ا ر

ارجمند - صاحب بلند رتبہ -
ارم - نام بہشت شداد -
ارژنگ - نام نقاشی از چین و ہر
کتابیکہ صور و اشکال دارد -
ارغوان - بمعنی گل سرخ رنگ
ارش - مقدار دو دست از آرنج
تا سر انگشتان -
ارغنون - نام سازے -
اردیبہشت - نام ماہ بہار
ارمغان - بمعنی ہدیہ و تحفہ -

از

از سر افگندن - بمعنی سخت افگندن
از بند کشادن گام - کنایہ از ادا کردن دعا
ازل - انچہ آغاز او معلوم نباشد
ازران - خود کباب خوردن از شفقت
خود چیزے حاصل کردن -
از تندی بزیر آمدن - یعنی از درشتی

درگذشتن -

اژ

اژدہا - بمعنی مار بزرگ و کنایہ از
شمشیر و کنایہ از مرگ و نیز مراد از ضحاک
بادشاہ -

اس

استخوان - بمعنی خستہ خرما و نوعی از سلاح
اساس - بمعنی سامان -
استقامت - بمعنی راست شدن -
اسرافیل - نام فرشتہ -
استا - نام کتاب زندوشت -
استادگار - بمعنی دربان و خادم
استخوان سفید - مراد از روز -

اص

اصطرخ - نام شہرے در ایران -

اط

اطلسی - منسوب بفلک اطلس اے
فلک نہم -
اطلس رومی - نوعی از اطلس
اطلس فروش - مراد از آتش فروش

اف

افتادگی - بمعنی فروتنی و وقت پیری
افسون گرگی - مکاری -
افشار - ہندی اگاری پچھاری یعنی
ریسمانیکہ دست و پاے چاروایان بندند

افسون زندہ - بمعنی افسون آتش پرستان
افسون - مراد فریب و دلبری و جادوئی
افتادن خصم بپا - مراد پامال دشمن
افشردن گام - ثابت قدم

اق

اقصی - بیت المقدس و منتہای
زراعت و آبادی -
اقطاع - اطراف زمین و جاگیر -

ال

الماس - قسم جوہر یعنی ہیرا -
البرز - نام کوہی بملک مازندران
الہی پناہ - مراد صاحب علم و حکمت الہی
الپ - بمعنی پہلوان و دلیر -

ام

امضا - بمعنی فرمان -

ان

انبان - پوست بزغالہ کہ ذخیرۂ دران
اندازند -
انجیر - میوۂ معروف -
انباشتن - بمعنی پر کردن -
انجیدن - بمعنی پارہ پارہ کردن -
انجمن - بمعنی محفل -
انوشہ - بمعنی خوش و خرم -
انگشت بر آتش زدن - مخالف
عقل کار کردن -

انجم شناس - مراد پاسبان -

او

اول قنوت - کنایہ از

باب بای موحدہ تازی

ب ا

باد عیسی - بمعنی نفس عیسی کہ موجب
احیاست -
بارگی - بمعنی اسپ و مراد براق و
بمعنی توانائی -
باد سخت - اشارہ بحوادث زمانہ
باغ - مراد از فیلقوس پدر اسکندر
و بمعنی نعمت -
باغ - مبدل باگ معروف
باب بذن - بمعنی سیخ -
باز و شکن - بمعنی زور آور
بارہ - بمعنی اسپ
باز کرد - ای جدا کرد
بایستگی - بمعنی سزاواری -
باد پیمودن - کار بیحاصل کردن -
بام - بمعنی اول صبح مخفف بامداد
بازو برافروختن - کار شجاعت نمودن
بادام و قند - مراد چشم و دہن -
باغ پیرہ - مراد مادر روشنک دختر دارا
و مراد از ذات سکندر نیز -
باد آتشی - مراد عدم حفظ مراتب از فساد

صبح صادق -

ای

ای - حرف ندا و ہم بمقام

بار - بمعنی شاخ و ثمر درخت و بمعنی درگاہ
بازی - بمعنی باز جانور شکاری -
باید - مخفف نباید ہمچنین در شرح است
بالین جمشید - اشارہ بمسند سکندر -
باد آبستنی - بادیکہ درخت را باردار کند
بالا زدن - برانداختن -
باریدہ - سار معروف و مشہور -
بادلی - منسوب بوضع بادل -
بازگونہ نورد - راہیکہ رفتن دران
و از گونہ بود -
باطل - اشارہ بآیہ کریمہ قَدْ جَاءَ الْحَقُّ
وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
بارگاہ زدن - بمعنی خیمہ زدن -
بازی سر موبا سنا - ای سنا زدن ہوا
کہ کمال شہرت -
باز خورد - ای مقابل شد -
باغبان - مراد پدر یا مطلق مربی -

ب ب

ببا د آمدہ - بمعنی زن فاحشہ -

ب ت

بتاراج روس وادن - عبارت از

تحسین گویند -
امین آباد - جاے امن -
ایلاق - مراد شہری یا ولایتی -

سوختن زگال -

ب ج

بجان آمدن - تنگ آمدن -
بجا آوردن نشاط - اداکردن خوشی عیش

ب چ

بچنگ و دندان راہ رفتن - ای
بصعوبت راہ رفتن -
بچاہ آوردن - مراد بذلت رسانیدن

ب خ

بخارا - نام ملکی -
بخاری - منسوب بہ بخارا -
بخش کرگس - ای مردگان غذای کرگس

ب د

بدست - وجب و بالشت -
بدو - بمعنے آغاز -
بد - مخفف بود -
بدان تا - بمعنے براے آنکہ -
بدسگال - بداندیش -
بدیدہ - بمعنے بنظر -
بدریا آمدن - بمقام خطرناک رسیدن
بدبد - بمعنے بسیار بد -

ب ر

براق - مرکب نبی در شب معراج
بریش - مخفف ابریشم -
برجیس - نام ستاره -
بر و بوم یعنی ناکاشته و زمین کاشته
برات - حصه و نصیب -
برکهٔ آبگیر - بمعنی حوض -
برگرفت - یعنی باز داشت -
بریاد - بمعنی بسیار یاد -
برز دزبان - بمعنی ظاهر شد -
برای حمله - یعنی آشوب و جوش
یورش -
برگ و ساز - یعنی سامان -
بران آهرمن - مراد انند اچه نام
پهلوانی از زنگبار بهمراهی پلنگر پادشاه
زنگبار -
برگستوان - یعنی پوششی که در جنگ
براسپ اندازند -
برگشتن - بمعنی عاجز شدن -
بردع - نام مقام که در قدیم بهردم
نام داشت -
برز - بمعنی فر و شکوه
بر مغ زدن - کنایه از محو نمودن -
برآوردن - بلند نمودن و بجا آوردن
برگ - بمعنی سامان -

برخاسته - بمعنی زائل شده -
برانند - ای برانگیزند -
برآمودن گوهر - عبارت از برآمدن
ستارها -
بر درع - بمعنی برابر -
برآتش نشست - ای خواب شد -
برون - بمعنی سوا -
برزمین زدن - بی اعتبار کردن
برج - عبارت از مجلس -
به راز بودن - کنایه از گفتن راز
بر بمعنی بهنه -
برزین - نام کتابی در دین آتش
پرستی یا نام آتشکده -
بر سر نشستن - کنایه از آنکه دشمن را
بکشی و بالای سر او جا کنی -
بر و بست راه - ای در تردد انداخت
و از چاره کار باز داشت -
برشته زنم - ای بجنگ آورم -
برچین قبا بسته - عبارت از مستعد
و آماده کاری -
برانداز - مراد چرخ فلک -
برده - چیز غارت کرده شده -
برده بمعنی غلام و کنیزک -
برافروختن سوم - عبارت از گفتن
سخن نرم -

برگناه گوش زدن - مراد تنبیه کردن
برقه - مزید علیه برق -
بروز دشمن نشاندن - ای بسیار
در درسانیدن -
برزن - بمعنی حمله کن -
برزدن - بمعنی سرائیدن -

ب ز

برزگر - یعنی مزارع و کشاورز -
بزم دیگر - مراد سکندرنامه بحری -
بزمه - مزید علیه بزم

ب س

بسوراخ مار گریختن - کنایه از اضطراب
بستن تیغ - کنایه از ظاهر شدن -
بساط بارگاه فراخ افگندن - کنایه
از وسعت و فصحت -
بس داوری - یعنی نه صاحب داوری
بسیج - بمعنی قصد و اراده -
بسند - یعنی کافی -
بسد - بمعنی مرجان -

ب ش

بشرط خرد - ای بتقضای عقل -
بشمشیر سخن گفتن - مراد جنگ کردن

ب ض

بضاعت زمین - مراد دهان خون
بیگناهان که خورده است -

ب ط

بط - جانوری مشہور کہ بطخ گویند -

ب ق

بقم - چوبیکہ ازو سرخ رنگ حاصل شود ہندی بکّم -

ب ک

بکام - بمعنی موافق خواہش -

بکار آمد - بمعنی کاردان -

بکر پوشیدہ روی - کنایہ از شراب -

ب گ

بگاہ - ضد بیگاہ -

ب ل

بلندی و پستی - مراد آسمان و زمین

بلغار - نام شہری -

بلند کشادن کام - مراد دا کردن دعا

بلیناس - نام حکیم کہ در فن طلسم وسحر اوستاد بود وہم مصاحب سکندر -

بلبلہ - بمعنی صراحی یا کوزۂ لولہ دار -

بلال - نام موذن رسول مقبول -

بلندگاہ - بمعنی جای دشوار گزار -

ب ن

بن بستن - بمعنی سفر کردن -

بن ناپدید - مراد بی پایان -

بند کشادن کام - کنایہ از آزاد کردن دعا ہر آنچہ باشد -

بندہ - بمعنی مطیع و منقاد -

بنفشہ ریختن - مراد سیاہی -

بند از دہان باز کردن - ای فریاد بر آوردن و استغاثہ نمودن -

ب و

بو - مخفف بود -

بور - بمعنی اسپ سرخ رنگ -

بوسیدہ چوب - چوبیکہ در شب چون انگشت سوزان نماید -

بوم - بمعنی زمین و چغد -

بوق - بمعنی کرنای -

بوالفضول - بمعنی احمق بیہودہ -

بوالحکیم - کنیت مردم زیرک -

بودنی - مراد تمام موجودات -

بوم بیگانہ - مراد ملک ایران -

بوی شیر آمدن - کنایہ از تازہ متولد شدن -

بوی افزاز - بمعنی مصالح و توابل

بو - بمعنی امید -

بوستان - مراد حجرہ -

ب ہ

بہی - بمعنی روشنی -

بہی - بمعنی بہتری و میوۂ معروف -

بہار ولی جرس بستن - کنایہ از نشاندن بخدمت -

بہم بر زدن - بمعنی زیر و زبر نمودن -

بہمن - نام پسر اسفندیار وہم نام قلعہ نزدیک اردبیل -

بہرام - نام ستارۂ مریخ و نام بادشاہ عراق بسیار عادل و سخی -

بہار - مراد مطلق بتخانہ -

بہ باد - بمعنی دعا -

بہم تاختن - ای برابر تاختن و یکجا شدن -

بہرہ - بمعنی بہرہ مند -

بہار سفید - مراد سفید رنگ -

ب ی

بہش - مخفف بیہوش -

بیوہ - بمعنی زن شوہر مردہ

بیدرنگ - بمعنی زود

بیغارہ - بمعنی سرزنش

بیت العروس - خانۂ مرد و زن ناکدخدا -

بیخ - مراد از میخ -

بیداردل - بمعنی ہوشیار -

بیدبرگ - نوعی از پیکان تیر -

بیستون - نام کوہی کہ فرہاد میکند -

بیعت - مراد متابعت -

بیجادہ - جوہری از جنس یاقوت و سنگریزۂ سرخ مانند کہربا کہ کاہ را می رباید

بی آہو - بمعنی بے عیب -
بیلک - نوعی از تیر -
بیل کش - بمعنی دہقان -
بی پاے جنگ - کنایہ از عدم
قدرت بر جنگ -
بی زنہاری - بی امانی -
بیگانگی - دشمنی -
بیسندگان نظر بازان جاسوسان
و جاسوسان -
سبے دورباشش - کنایہ
از بے مانعی -
بیسراک - بمعنی شتر جوان و شتر بچہ

باب باے فارسی

پ ا

پاداش - جزاے بد و نیک و استعمال
در بدی بیشتر -
پالودن - بمعنی صاف نمودن
پاے بست - بمعنی مقید -
پاس - بمعنی نگاہبانی -
پاک - بمعنی تمام -
پای بسنگ درآمدن وافتادن
کنایہ از گشتہ شدن
پالہنگ - ہندی باگ دوڑ
پاے بست - بمعنی پامال -
پالودہ مغز - بمعنی ہوشیار -
پای لغز - عبارت از لغزش و خطا
پای مردی - بمعنی مددگاری -
پایین گہ - مراد خاک پا -
پاک پیوند - مراد نوشابہ زن سکندر
پای خاکی کردن - کنایہ از روانہ
شدن -
پای رنج - مزدوری -
پازہر - تریاک مخفف پادزہر -
پایان ماہی - تحت الثری -

پ ت

پتک - ہندی ہتوڑا -
پتیارہ - بمعنی جادو سحر و امر مہیب و مکروہ

پ خ

پختہ - مراد ہوشیار -

پ د

پدرام - بمعنی آراستہ و خرم
پدیدار شدن - بمعنی موجود شدن

پ ذ

پذیرا - بمعنی مقبول -

پ ر

پرگندہ - مخفف پراگندہ معروف
پرداختہ - بمعنے آراستہ و پیراستہ
پرتاب - بمعنی پرزور -
پرتاب - بالفتح بمعنے انداختن تیر -
پرند - بمعنی چادر و پردہ آراستہ و کنایہ
از شقۂ علم -
پردۂ دیرسال - کنایہ از فلک
پراگندہ - بمعنی پریشان و بمعنی جمع مجاز
پرداختن - بمعنی خالی شدن و
غارت کردن -
پرچم - ہندی پھریرا -
پرنیانی نفش - بمعنی جامہ کبود رنگ
پرگار - مراد روزگار -
پردۂ کج - مراد فال بد -
پردہ دار - نگہبان -
پرتابیدن و پرتافتن - بمعنی دور
انداختن -
پرخاش - بمعنے جنگ -
پرہیز - ترس -
پرۂ قفل بر کلید زدن - کنایہ
از کار واژگونہ کردن -
پر برآوردن - کنایہ از پریدن
پرطاس - نام پہلوان -
پرکار جنبش پذیر - مراد از آسمان
پرند بستن بر نقش - بی نمایش
ساختن نقش -
پرہ - بمعنے صف
پر افگندن - ضعیف شدن -

پ ژ

پژوهنده - بمعنی جاسوس وجوینده

پژوهش - بمعنی قصد -

پ س

پسیچ - بمعنی اراده وقصد -

پست اندیش - بمعنی کوته اندیش

پسیچیدن - قصد کردن -

پس اندیش - بمعنی کوته اندیش

پس آهنگ - مراد فوج بیمین -

پ ش

پشت - مراد قوت -

پشت گرم شدن - مراد زور یافتن

پشت دست - بمعنی طمانچه وطپانچه

پشت شیر - عبارت از برج اسد -

پ گ

پگاه - بمعنی سحر وفجر -

پ ل

پل شکستن - عبارت از غرق کردن

پلارک - بمعنی شمشیر وجوهر شمشیر و آهن جوهردار -

پلاس - گلیم -

پ ن

پنج نوبت - مراد نماز پنجگانه وهم مراد از پنج چیز که در شادی نوازند دہل ودلمه تبنک نای تاش.

پنجه - مخفف پنجاه عدد معروف -

پنج نوبت نواخت - ای مباهات وفخر کرد -

پندار - بمعنی توقع وگمان -

پناهنده بمعنی پناه دهنده -

پنیر - معروف -

پ و

پوستین - مراد پوست سست

پویه - رفتار لیست -

پولاد هندی - مراد شمشیر -

پوستین باز کردن - عریان کردن

پور بیجاده رنگ - کنایه از آفتاب

پ ه

پهلوی - نامی از هفت زبان فارسی مراد مذهب مجوس -

پهلو کردن - بمعنی گذاشتن جا -

پهلو زدن - همسری کردن -

پهلوی اورنگ را کشاد - یعنی سواری بیکار نمود -

پ ی

پیراستن - بمعنی کم کردن بواسطه زیبائی -

پیشباز وپیشواز - هردو بمعنی مراد قبول کننده واستقبال کننده -

پیراهن - بمعنی قسمی از لباس

پیر دیرینه سال - مراد راوی مختار پیش خواجه نظامی گنجوی -

پیر کودک سرشت - مراد نامناسب الاوضاع -

پی برزمین فشردن - قائم وثابت شدن -

پیش خورد - انچه پیش هم خورد بطور چاشنی -

پیل بند - بندی در بازی شطرنج

پیلپای - نام یکی از اسلحه زنگیان

پیل پولادخای - مراد پیل سخت

پیلپای قدح - مراد صراحی شکل پای پیل

پیله - بیضه مانند که کرم آنرا تنیده باشد یعنے ابریشم کاکویا -

پیر کیانی سرشت - مراد رسول دارا

پیچیده در کار - بمعنی تامل وتفکر

پی برداشتن - بمعنی مستعد بودن وسراغ گرفتن -

پیش عهدان - یعنی شاهان سابق

پیروزه - نام جوهرے نیلی -

پیروزه بو اسحاق - نوعی از پیروزه منسوب بابی اسحاق مراد سکندر -

پیل بالا - مقدار قد پیل -

پیر مجوس - پیر آتش افروز -

پیرزن - مراد مجمر -

پی آهو - نقش قدم آهو -
پیل افگندن - کنایه از غالب شدن
پیچ - بمعنی پیچ و تاب دادن و بمعنی گردانیدن -
پیل افگن - صفت اسپ -

پیچیده دست - مراد کم زور -
پیل جنگ آزماسے - مراد پهلوان رومی -
پیشین گمان - وقت نماز ظهر -
پینو - بمعنی جغرات -
پیش پیراسے - کنایه از فردوسی طوسی -

پیل محمود - نام پیل سردار پیلان ابرهه بادشاه که برای خرابی بیت الله آورده مخذول شد -
پیرامن - مخفف پیرامون و فتح میم برای رعایت قافیه بمعنی گرداگرد -

باب تای مثناة فوقانی

ت ا

تابیدن - روشن شدن و تافتن -
تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن حالات
تاریخ دهقان مراد روایات اهل ایران
تاریخ نوروزی - تاریخیکه در جشن نوروز سلاطین وامرا بیگردانند -
تاریخ تازی - تاریخ عرب -
تاج دروازه - مراد از تخته -
تاک - درخت انگور -
تابنده هور - روشن آفتاب مراد سکندر -
تاجور - مراد دارا -
تا سینه در موج خون آمدن - مراد بمصیبت سخت مبتلا شدن -
تازیان - ای اهل عرب -

ت ب

تبیره - دهل باریک و نقاره -
تبیره زن - نقارچی -
تبت - نام شهر -

ت خ

تخت عاج - کنایه از روز -
تخمه - اصل و نسل -
تخته - مراد تخته تابوت -
تخت رونده - مراد اسپ -

ت د

تدرو - سینه باز و چکور -

ت ذ

تذرو - سینه باز و چکور -
تذرو بهاری - عبارت از کنیزک آراسته -

ت ر

ترنج - میوهٔ معروف -
ترنج رومی شسته - کنایه از آفتاب
ترازو - مراد طبیعت و اضطراب
ترازوی زر - کنایه از مالدار بخیل و نازک مزاج -
ترازوی کافور - کنایه از آفتاب
ترگ - خود آهنی -
ترنگ - آواز کشیدن کمان بوقت تیراندازی -
ترنگاترنگ - آواز تیغ بوقت زدن بر چیزے -
ترازوی پولادسنجان - مراد نیزهٔ مبارزان -
ترس - بمعنی سپر و سخت تیز -
ترتیب راه - سامان راه -
ترکش نهادن - گزاشتن ترکش پیش خود -
ترسکاری - ترسیدن از خدا -
ترکردن - عبارت از شستن -
ترجمان - شخصیکه زبان یکی بدیگری بیان مے کند -
ترنج معنبر - غلوله از خوشبوها آراسته پادشاهان در دست دارند -

ترک حصاری - کنایه از آفتاب
ترکی کردن - ظلم و ستم نمودن
تری - صفائی و آبداری -

ت س

تسلیم گردان نهادن -

ت ش

تشویش - تردد خاطر -

ت ظ

تظلم - فریاد کردن -

ت ع

تعبیه - آمیختن و آراستن چیزی
تعلیم گر - بمعنی آموزنده -

ت غ

تفلیس - نام شهری از ملک ارمن

ت گ

تگرگ - بمعنی ژاله -
تگاور - اسپ و شتر تیز رونده -

ت م

تمکین - رتبه دان -

ت ن

تنگبار - جای یا شخصیکه هر کس را
باو راه نبود یا اینکه راه دخل هر کس
در آنجا مسدود بود همچنین در شرح کلکته
تنگ آمدن - نزدیک آمدن -
تنگ - مخفف ارتنگ که خانه نقاشی
باشد -
تنگ - بمعنی نزدیک -
تنگ چشم - کسی که بطرف دیگر میل
نکند -
تنگ چشمی - فرومایگی و کم آگاهی
تنگ دل - مراد بدنما بی رونق -
تنگتاب - بمعنی بیطاقت -
تنومندی - توانائی -
تنومند - قوی الجثه و مجازاً دولتمند
تنیده - بافته و اطلاق بر جسد مجازاً
تنین - اژدهای بزرگ -
تنبک - دهل کوچک بازی گران
تندر - بمعنی رعد -
تنوره - نوعی از پوشش که روز
جنگ پوشند مراد چار آئینه -
تندشیر - اشاره به سکندر -
تند مار سیاه - رنج و تردد کشیدن
در نگهداشت مال -

ت و

توشه برداشتن - سفر کردن -

ت ه

تهی گرد - ای بگریخت -
تهمتن - لقب رستم پهلوان -
تهی کردن جای - مراد کوچ کردن
تهی ماندن - محروم ماندن -

ت ی

تیره خاک - مراد ابدان ظلمانی -
تیرگان - مراد مظلوم -
تیرتام - بمعنی تیر تمام -
تیر خدنگ - مراد مضراب و زخمه
تیز هوش - زیرک -
تیغ - مراد پشت -
تیغ زنگار خورد - مراد تیغ کهنه -
تیغ پولاد - مراد تیغ سخت -
تیغ چون آب - تیغ صاف
و روشن -
تیغدار - بمعنی پهلوان -
تیهو - صعوه جانوری هندی امولہ یا بثیر
تیشه بر پا زدن - کنایه از حرکت
باز آمدن -
تیغ - بمعنی بلندی کوه -

باب ثای مثلثه

ث ا

ثالث ثلاثه - مراد قوم نصاری

ث ر

ثری - خاک نمناک -

ث و

ثور - نام برج دوم و بمعنی نر گاو -

باب جیم تازے

ج ا

جادو - ساحر و سحر -

جادوی - ساحری -

جاگی - مشاهره و سالیانه یابنده -

جام سفالینه - کنایه از جسد آدمی -

جان کندن - مشقت بسیار نمودن

جامه در خم نیل - مراد ماتم -

جادو کشان - کشندگان ساحران

جای جو - بمعنے آتشدان -

جاے تخلیه - مراد خوابگاه -

جام - مراد آسمان -

جام دولت - جام تابع دولت

جام یافته ای کامیاب شد -

ج ب

جبرئیل - نام فرشته مقرب -

جبارے - تکبر و شان -

ج ر

جره - مراد دلیر و جلد -

جره باز - جلد باز -

جرس در گلو بست - ای از جرس

جنبانی باز ماند -

ج ز

جزیه - خراج -

جزیره - مراد جزیره یونان -

ج س

جسته - بمعنے جهنده -

ج ع

جعبه - ترکش تیر -

جعد پرچم - موی سر علم و نشان

ج ف

جفت نقش دیوار گشتن - کنایه

از حیران شدن -

ج گ

جگرتاب - یعنی گرم سازنده جگر -

جگرخواره - مراد عاشق -

جگرسای - بمعنے گزنده رسان -

ج ل

جلوه گاه - مراد دنیا یا صحن -

جُل - برگستوان هندی جهول -

جلاجل - هندی جهانجهه -

جلاب - بمعنے شربت -

ج م

جمازه - یعنی شتر مراد تن سست

جمهور - گروه مردم -

ج ن

جنیبت - اسپ کوتل -

جنبش - مراد حرکت ستاره -

جناح - مراد گروهی از مردم یعنے

مقدمه فوج و هراول -

جنبندگان - مراد حیوانات -

جنگ سود - کسیکه نفع خویش در جنگ

دیده و جنگ آزموده -

ج و

جولان - اسپ تاختن -

جواب - پاسخ -

جو فروش گندم نما - دغاباز -

جو بجو - مراد جزو و کل -

جوان دولت - آنکه دولت روز [illegible]

جوهر کشی - کنایه از سخن گفتن -

جوزا - نام برج دو پیکر -

جوشیده مغز - کنایه از پر خشم -

جوهرناب - جوهر خالص -

جوزدن - انداختن زگال در آتش افروختن

جوانمرد - مراد سخی -

جوز بر گنبد انداختن - کار بیفائده

کردن -

ج ه

جهود - گبر آتش پرست -

جهان پهلوان - مقلوب الاضافت

بمعنے پهلوان جهان ای بزرگ اعظم جهان

جهان - بالکسر بمعنی جهنده -

جهان در جهان - بمعنے بسیار

باب جیم فارسی

چ ا

چار طاق - ہندی راوٹی -
چار تکبیر - مراد نماز جنازہ -
چار سو - مراد دنیا -
چار بالش - مسند -
چار میخ - مراد دنیا باعتبار عناصر اربعہ
چار میخ شدن - کنایہ از نہایت قائم شدن -
چار دیوار - عبارت از شب -
چابک - جلد -
چالش - رفتار
چارہ پرداختن - چارہ عمل آوردن -
چاچ - نام شہر از ترکستان -
چاوش - بمعنے نقیب -
چاک زدن دامن زرہ - عبارت از برزدن دامن زرہ -
چاہ - اشارہ بچاہ زنخ -

چ ر

چراغ برکردن - روشن کردن
چراغ -
چراغ سپہر - کنایہ از آفتاب
چراغ نشستن - خاموش شدن چراغ
چربی - بمعنے فربہی -

چ س

چست - خوب و کلان -

چ ش

چشم زخم - مراد از پلک چشم
چشم سفید گشتن - کنایہ از بیہوش شدن -
چشم تریاک - داشتن - امیدوار تریاک بودن -
چشم زدن - بہم زدن مژگان -
چشم - مراد نگاہ -
چشمہ خون و مغز - مراد دل و دماغ
چشمہ خاوری - کنایہ از آفتاب -
چشمہ قند - دہان مطلوب -

چ ف

چفتہ - بمعنے آہن پرخم -

چ ک

چکاوک - بمعنے قبرہ ہندی چنڈول جانور -

چ م

چمن - مراد از بزم -

چ ن

چندین و درنگ - مدت دراز -
چنان چون - بمعنے چنانکہ -
چنگ - نام ساز -
چنبر - دائرہ طوق و تاج مخصوص سلاطین

چ و

چون - بمعنے چگونہ -
چوگانی - مراد از اسپ -
چوزہ کبک - بچہ کبک -

چ ی

چین - نام شہر - مراد سرحد آن
چین کشادن ای تنگ دل بفراخ روئی مبدل گشت -
چینی پرند - چادر منقش -

باب حاے حطی

ح ب

حبش - نام شہر مراد شب و اشارہ بطرف تودہ زگال -

ح ج

حجت استوار - کنایہ از قرآن مجید

ح ر

حریف - یار و مصاحب -
حریر و کاغذ - کہ از براے ورزش تیراندازی آنرا نشانہ می سازند -

حرف امید و بیم - اشاره بحرفی که از
آثار نجوم همه حوادث خوب و زشت بر لوح
خاک منتقش مے شود -

حرف - خالص و ناب -

حریر شعری - نوعی از حریر یعنے
جامه منسوب بمقام شعر -

حریر - بمعنے کاغذ -

حرم - اندرون سرا -

حرون - بمعنے سرکش -

حرونی - سرکشی -

ح س

حساب شناسک - مراد آداب حج

حساب بیابان در انگشت سکناه
از سهولت حساب منازل -

حسک - هندی گوکهرو و بدان شکل
از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند
تا فوج مخالف درماند -

ح ق

حق پیوند - مراد نسبت فرزندی

حقه - کنایه از دهن -

ح ل

حلقهٔ عنبری - مراد سیاهی

ح م

حمل - نام برج و بمعنی بچه گوسپند

ح و

حوض آب - برج حوت مراد

حوض نوشین گلاب - شربت
حوض با آمیزش گلاب -

حواصل - جانوری سپید
رنگ -

ح ی

حیرت آباد - مقام حیرت

حیز - مراد حلقه و احاطه و
تصرف -

حیوان خوران جهان - مراد
موت و غم و اندیشه -

باب خای معجمه

خ ا

خانقه - عبادت خانه -

خامش - مخفف خاموش -

خامی - نادانی -

خام - خالص -

خاریدن سر - عبارت از تفکر

خاکیان - مراد آدمیان -

خایسک - بمعنی سندان هندی
نهائی -

خام خوی - بی تدبیر و نادان

خاکی - مراد آدمی -

خاموش کاری - بمعنی خاموشی

خانه زاد - بمعنی معروف -

خایه زرین - کنایه از آفتاب

خانهٔ راستان - خانهٔ کعبه -

خانهٔ انگبین دار - کنایه از نیش
زنبور -

خاتون یغما - کنایه از آفتاب

خارا - سنگ سخت -

خانه - مراد خیمه -

خارج آهنگی - مراد ظهور آثار خلاف
طبع -

خاک در تراز و افگندن - حقیر
و بی اعتماد کردن -

خام چرم - عبارت از جسم آدمی
و کنایه از وجود دنیاوی -

خاوری - مراد ساکن ملک خراسان

خاک ظلمات رنگ - اشاره از دنیا

خاک زرد - کنایه از خاک خرابی

خار نهادن - مجوز ایذای کسی
شدن -

خ ت

ختلی - اسپیکه از ختل آورند که ولایتی
از بدخشان است -

ختن - نام شهر مراد روز -

خ د

خدنگ - چوب مستحکم که ازان تیر
سازند -
خدنگ آتشی - چوبی سبک که ازان
تیر سازند -
خدا آفرید - کاریکه دخل مردم دران
نبود -

خ ر

خرد - ریزهٔ هر چیز و بس شکسته
خراج - باج -
خرپشته - پشتهٔ کلان -
خرپشه - بمعنے بعوضه پشهٔ کلان -
خروش - شور جرس و آواز بلند -
خراس - بمعنے آسیا -
خراب - ویران و بمعنی مست -
خرابی - مستی -
خراباتی - شراب خوار -
خرها - کنایه از عضو مخصوص مردان
خرگوش - مراد برج سرطان خانهٔ
اصل ماه -
خرمهره - بمعنے ناقوس -
خرنبده - بمعنے صاحب خر و خداوند خر
خراس هفت چشمه - مراد آسمان
خرد - عقل و دانش -
خروس - بمعنے مرغ -
خروسان طاؤس دم - مراد
ظروف شراب -
خرم آباد - جای خوش -
خرسنگ - سنگ کلان -
خراسان - نام ولایت -
خرگاه صبح - عبارت از مشرق
خرخیز - نام شهری مشک خیز

خ ز

خز - نوعی از جامهٔ ابریشمی -
خزری - منسوب بشهر خزران

خ س

خسرو - مطلق بادشاه -
خسروی می - مراد قصه اساتذه
خس - مراد ناکس و بخیل -
خسک هندی - گوکهرو -
خسته - بمعنی مجروح -

خ ش

خشت - مراد نیزهٔ کوچک که در وسط
چوبش حلقه بندند و انگشت دران
داده بسوی دشمن اندازند همچنین ست
در شرح کلکته -
خشک - خالص و بمعنی خالی مجازاً

خ ض

خضر خضر اخرام - مراد خضر پیغمبر
هر جا که قدم می نهادند سبزه روئیده
مے شد -

خ ط

خطر - بزرگی و شرافت
خط - مراد حد -
خط بخون دادن - رضا دادن
بقتل خود
خط نخستین - مراد نقطه -

خ ف

خفقان - [illegible] -
خفه - اشاره بمرض خناق -
خفچاق - قومی از ترکان صحرانشین
و دشت خفچاق دشتی ست که دران
آن قوم بود و باش دارند -

خ ل

خلوت - تنها نشستن -
خلاف - ناسازگاری -
خلاص - زر خالص -
خلخال زر - کنایه از آفتاب -
خلج - نام شهری حسن خیز در ترکستان
خلخال - نام زیوریکه در پا اندازند هندی
گجری -

خ م

خم آهن - سنگی سیاه که سرخی زند
خم نیلتاب - کنایه از آسمان -

خ ن

خنیده - بمعنے پسندیده -

خنبک - چوب نقاره مراد آواز -
خنگ - رنگی از رنگ اسپ -
خندهٔ زمین - عبارت از شگفتن گلها

خ و

خوش عنان خوش رفتار
خوگیر - الفت گیرنده -
خوابنده - خسپیده -
خواب - مراد غفلت -
خون - مراد قتل -
خونابه - مراد مشقت -
خودکامگی - خودغرضی -
خورشید سوی کوه - کنایه از نزدیک به غروب -
خورشید را بگل نهفتن - انکار
امر بدیهی کردن -
خواسته - بمعنی مال -
خون خام - خونیکه بپختگی نرسیده -
خون شدن - هلاک شدن -
خونی - لائق کشتن -
خواب خرگوش - خواب غفلت -
خوشه ندادن - کنایه از خراج ندادن -
خوانهای لعل - ای خوانهای پُر از لعل -
خون خم - کنایه از شراب
خویش - کنایه از نزدیک -
خورد خوان - خوان طعام -
خوناب خم - مراد شراب
خون در جگر جوش زدن - عبارت از ظاهر شدن کینه و پرخاش

خ ی

خیال - در خواب دیدن یا در بیداری تعقل نمودن -
خیری - نام گل -
خیل خیل - مراد فوج فوج
خیره خیره - بمعنی بی سبب و بیهوده مجاز -
خیل خفچاق - مراد قوم صحرائی -

باب دال مهمله

د ا

داوری گاه - مقام حکومت و انصاف -
داوری - جنگ -
دانای پیشینه - مراد فردوسی
دائره - مراد حصار یا فوج دشمن یا زمین -
دارا - نام بادشاه ایران مشهور
دانه - مراد اسباب و مال -
داس افگندن - کنایه از صرف مال و کارفرمائی -
دادخواه - فریادی -
دانای پیر - اشاره به راوی
داغ بر جزیه نهادن عبارت از حکومت و فرمانروائی -
داد دادن - مراد صرف کردن انفاس در یاد الهی و پاس امور دینی -

د ب

دباغت - پاک کردن پوست حیوانات -
دبیقی - نوعی از دیبای منقش
دبیر - مراد مجر -
دبه بر پای پیل انداختن - کنایه از دیده و دانسته خود را هلاک کردن -

د خ

دخمه - بمعنی ته خانه که کفار عجم مردگان را دران نگاه میداشتند و بجا اشاره بزمین است -

د د

دد ر بمعنی ہر چارپایہ درندہ مثل شیر وگرگ وغیرہ -

در

دریوزہ - گدائی -

دریای ہفت اختر - کنایہ از ہفت آسمان -

درج - نام مقام تجلی ذاتی -

درست - اشرفی -

دُر - مروارید -

درم ریز - منعم -

درنگ - ضد شتاب -

دران نامہ اشارہ بشاہنامۂ فردوسی -

دریا - مراد ممدوح شاہ نصرۃ الدین

دری - زبانی از ہفت زبان فارسی منسوب بدرہ کوہ -

درین جنبش - اشارہ بحوادث دوران -

درون پرور - حق تعالی جل شانہ

درمنہ - نام گیاہی -

دریدہ دہن - ہرزہ گوی وژاژخا

درگردن - بر ذمہ -

دربند - نام شہری نزدیک شروان

درج دہقان نورد - مراد دفتر سورخان -

دُرخش - برق یا آتش

درست زراندودہ - مراد سخن نا...

درفشیدن - روشن شدن -

دررکاب ایستادن - مستعد حرب وضرب شدن باز...ت کردن -

دریای آب - کنایہ از آسمان

دِرع - زرہ -

درائیدن - آواز کردن -

درای - جرس وزنگلہ خرد

درخاک نشستن - ذلیل وخوار شدن -

در پیش آوردن - یعنی در ابتدا صحبت افعال ناشائستہ بظہور آوردن -

در رخنہ بودن - کنایہ از بودن در محل رسوائی -

دریای خون کشادن - روان کردن خون -

در زمین استخوان یافتن - کنایہ از نشان یافتن -

دراج - جانوری ہندی تیتر -

در انگشت آوردن - ای بقلم آوردن -

دریدہ جگر - مراد کمال غلبہ -

درد سر - بمعنی درد واذیت -

درود - بمعنی دعا -

در افتادن تن - یعنی مبتلا شدن در مکروہات زمانہ -

درو قت درو بنفشہ در دود یعنی دود برآوردہ وبعضی گفتہ اند کہ درین شعر سکندرنامہ مراد از زگال سازست کہ کار او ہم آتش افروختن ست آتش را در زمین دفن کنند تا زگال گردد پس گویا مثل ست کہ زعفران بارغوان گشتہ وبنفشہ در دود ہمچنین در شرح کلکتہ -

در زدن - طالب شدن -

در سر سیل زدن - کنایہ از غروب شدن -

درپای پیکان کعب گرگ دیدن کنایہ ازانکہ کاری کہ از گرگ بآن تنا... وتیزی ناخن بوقوع می آید کہ از پیکان ضعیف نیز بری آید ہمچنین ست در شرح کلکتہ -

در سر کردن - صرف نمودن

دُر دریائی - مراد معشوقانیکہ از دیار روم وفرنگ ویونان خیزند -

درآمد - بمعنی سوار شدہ -

درافگندہ - بمعنی شدہ -

درع های سفن - زره های ع...ان کرده ای مصفا -

دریای ثالث - مراد آب باران

دژ

دژ - بمعنے قلعه

دژبان - بمعنے صاحب قلعه

دژخیم - زشت خو و بدطبیعت و کنایه از دشمن -

دس

دست بازی - غارت گری و مراد جنگ -

دست افشاندن - ترک کردن

دست مزد - مزدوری از دست

دستگاه - متاع و مسندگاه و تخت -

دسترس - مراد استعداد و دسترس و قدرت -

دست - مسند و سامان مجلس و بمعنے قدرت -

دستان نیوش - حکایت و سرود شنونده -

دست برد - بمعنے غلبه -

دستوری - رخصت و بمعنی وزارت

دست شستن - نا امید شدن

دستان - بمعنے مکر و حیله -

دست کشیدن - مراد دست دراز کردن -

دست رنج - مزدوری -

دست پخت - مراد پرورده بدست

دست بندی - نوعی از هیآت نشست -

دستور - مراد ارسطو -

دستور شیرین زبان - مراد از ارسطو وزیر -

دست بر فلک زدن - عبارت از دعا کردن -

دست زور - بمعنے غلبه -

دست مجلس - صدر مجلس -

دست برآوردن - کنایه از ظاهر شدن -

دست مفلوج - دست رعشه دار

دش

دشت و رود - مراد طریق خشکی

دل

دلیر شدن - مراد ظاهر شدن -

دلکش - مرغوب -

دلارام - مراد از روشنک دختر دارا

دل گرم - پر محبت -

دم

دم گرگ - کنایه از صبح کاذب -

دمساز - بمعنی دوست موافق -

دمان - خشمناک -

دم زدن - مراد سخن گفتن -

دم - مراد آواز

دماغ دو مغز - دماغ قوی -

دمه - هندی پهکنی دهونکنی -

دم از نیکنامی زدن - توصیف نیکنامی کردن -

دم بر انداختن - مانده کردن

دم شماردن - کنایه از زندگی بسر بردن -

دن

دندان سپید - خوشحال و خندان

دندان دراز کردن - کنایه از حرص دراز کردن -

دو

دورباش - مراد نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه ساخته و چوب آنرا به جواهر زینت داده پیش پیش بادشاه می بردند

دور دست - بسیار دور -

دولتی - صاحب دولت -

دولت خدائی - خداوندی دولت

دوست انگیز - بمعنے سرفراز کننده دوست -

دو اسپه - مراد سرعت -

دوروی - بمعنی نفاق -
دولابہ - تصغیر دولاب ہندی رہٹ
دود برآوردن - ہلاک ساختن
دوال - مراد مطلق چرم -
دولختی - کنایہ از دو پلک چشم -
دوپرنی رقاق - نان تنک کہ دوبارہ بیدہ آن از پرویزان گذارند
دود - عبارت از سیاہی فوج -
دودہ - خانوادہ و قبیلہ مراد از سلطنت
دوددشت - دود متفرق و پریشان
دوپیکر - مراد دو رنگ -
دولت گزایان - آنکہ بدولت خداداد گزند رسانند -
دورگیر - جہان گیر -
دوپہرہ - مراد از دو قطعہ آہن پرکار
دوتیغہ بازی - کمال ہنر سپاہگری

دوالک - نوعی از قمار بازی

دہ

دہقان آذر پرست - مراد مردم ایران تاریخ دان -
دہن تلخ بودن - شاکی بودن -
دہرہ - نوعے از خنجر پہلوانی
دہ - بمعنے قریہ -
دہل دریدن کنایہ از آواز بودن
دہلیز - دروازۂ خانہ -
دہ یک ستان - عبارت از باج و خراج گیرندہ -

دی

دیوانگاہ - منزل گاہ -
دیو مردم - مرد شریر و آزار دہندہ
دیربازہ - مدت دراز -
دین حق - دین اسلام

دیدہ برہم نہادن - ای مردن -
دیبای روم - عبارت از احوال سلاطین روم -
دیرینہ دوز - کہنہ دوز -
دین دہقان - مراد دین زردشت
دینہای آلودہ - مراد دین باطل آتش پرستان -
دین درست - دین اسلام -
دین حنیفی - دین حضرت ابراہیم خلیل اللہ -
دی - مدت ماندن آفتاب در برج دلو کہ شدت سرما باشد و ہم بمعنی شب آید
دیدبان - بمعنے ناظر حال -
دیس - کلمہ تشبیہ ست بمعنی ہمتا -
دیوباد - مراد باد تند -

باب ذال معجمہ

ذخ

ذخرہ - بمعنے ذخیرہ و سختی

ذر

ذریعہ - بمعنے وسیلہ -

ذم

ذمہ - بمعنے عہد و پیمان -

باب رای مہملہ

را

راہ رخت - راہ درست -
رایگان - بی عوض -
راندن ناز و نعمت - صرف کردن نعمت -

راح ریحانی - نوعی از شراب -
راوق - شراب صاف -
رای زن - مدبر مراد از وزیر
رایگان خوار - مفت خوار -
راہ برداشتن - سفر نمودن

راہ بخت - راہ عیش زندگانی -

رب

ربع مسکون - چہارم حصۂ آباد زمین

رح

رحیل - کوچ -

رخ

رخت کش - مسافر و رہ آورد -

رخش عنان تاب - اسپیکہ محتاج چابک نباشد -

رخت بر خر بستن - مراد راہی شدن

رخنہ - مراد شگاف -

رخش بجادہ نعل - مراد گلبن

رخت - مراد از ہوش و عقل -

رز

رزاق - بسیار روزی دہندہ -

رس

رستگار - نجات

رستخیز - روز قیامت -

رست و خیز - بمعنی رستن و برخاستن

رسیدہ - پختہ -

رسن باز - بازی گر کہ بر رسن دود -

رستم برف - از برف صورت پہلوان سازند کہ پر ہیبت باشد -

رستن - خلاص شدن -

رستہ - بالیدہ -

رسام - نام آہنگری کہ بہ تدبیر سکندر از آہن آئینہ ساخت -

رسن در گردن آفتاب کردن - مراد زلف گرداگرد چہرہ معشوق تشبیہ است -

رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابراہیم پیغمبر علیہ السلام -

رش

رشتہ زدن - کنایہ از پیمودن -

رص

رصد - چبوترۂ منجمان کہ برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلندی از فلک

رط

رطب چین - مراد حضرت نظامی

رع

رعونت - خودرائی و نافرمانی -

رف

رفرف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول -

رفتن بجادہ نعل - مراد گلبن

رفیع - بمعنے بلند -

رق

رقیبان رہ راز - کنایہ از انبیا و [illegible]

رقیبان شب - پاسبانان -

رقاق - نوعی از نان باریک -

رقیب - دربان -

رک

رکاب - مراد پیالہ و کنایہ از مقدار قلیل ملک -

رگ

رگ رستنی - عبارت از قوت نامیہ

رن

رند - مراد بخیل و بیباک -

رنگ عروس - مراد طرز نو کہ خدا

رنگ - مکر و فریب -

رو

رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوئی -

روز بیم و امید - روز قیامت

روم - نام ولایت و بمعنی آتشدان یا مجلس سکندر -

روس - نام ولایت -

روائی - بمعنی رونق -

روز تنگ - روز مصیبت -

روئین دژ - نام قلعہ -

روستائی - مرد دہی -

رود - بمعنے ساز -

روئین خم - مراد نقارہ -

روز رقصان - مراد سکندر -

روغن زبانی - چرب زبانی -

رود خیزان - مراد فوجہا -

روز عذر آوری - روز قیامت

روباہ زرد - کنایہ از آفتاب -

روئین - بمعنی بیخی کہ جامہ دران رنگ

کنند-
رونق انگیز کار بودن - با نهایت
بودن کار-
روزکور - بی خبر و نادان -
روز باران - روز جمعیت -
روی آهن - بمعنی خود -

ره

ره داشتن - سفر کردن و منتظر بودن
رهوار گیل - اسپ مقام گیل
ره انجام - انجام دهنده راه کنایه
از مرکب
رهی زاده - بمعنی بنده زاده -
ره جام یافت - ای کامیاب
شد-
ره آورد - تحفه -

ری

رمی - نام شهری -
ریگ بوم - ریگستان -
ریختن صفرای جوشیده یعنی
دور کردن آتش کینه -
ریگ - رمل و علم معروف است
ریحان - مراد از گل
مطلق -
رئیس - نام بادشاه -

باب زای معجمه

زا

زار - بمعنی بسیار و انبوه -

زب

زبان آور - صاحب زبان و شاعر
و فصیح -
زبان بسمار دوختن - مراد خاموش
شدن -
زبیده - نام زن هارون رشید
خلیفهٔ بغداد -
زبون - ناچیز و مطیع -
زبان سوختن - از گفتار بازماندن
زبان ترازو - سوزن ترازو -
زبان برزبان - متواتر گو -

زح

زحل - نام ستاره بر فلک هفتمین -
زحمت - مراد از کثرت مردم -

زخ

زخمه - بمعنی مضراب ای از نواختن
زخم کوس - نقارهٔ کلان -

زد

زدودن - ازاله کردن و پاک ساختن

زر

زرافشان - مراد سخاوت -
زرین کلید - کنایه از عبارت
آراسته -
زردشت - نام حکیم ابراهیم که
بدروغ دعوی پیغمبری کرد -
زر بر اندود - ای از زر آرایش داد
زرین درفش - علم زرین -
زرافه - شترگاو و پلنگ -
زرد - کنایه از شام -
زرافشان شدن - مراد طلوع نمودن
زرگل - بمعنی زیرهٔ گلاب -
زر بدست شدن - کنایه از مقنع
گردیدن -
زر پرست - محتاج زر -
زرین درخت - اشارت به تخت
شاه -
زرین ستون - عبارت از غلامان
زرین کمر -

زش

زشت - بدظاهر و باطن -

زغ

زغال - انگشت -

زگ

زگال - انگشت -

زل

زلال - آب شیرین -

زله - انچه از طعام برای کسی نگهدارند

زم

زمی - بمعنی زمین -

زمین زاده - خاکی نژاد -

زمام - مهار -

زمین بر زمین - باعتبار طبقات -

زمین در زمین - تمام زمین -

زن

زنده شدن باد - بمعنی حرکت باد -

زندگی - عبارت از آزادگی -

زنده دار - احیا کننده -

زنور روشنائی نهادن - کنایه از دفع کردن نور -

زنبوره - نوعی از اسلحه و پیکان تیر -

زنهار - بمعنی پناه -

زنبور گیری - زنبور بسیار بزرگ و تشبیه است به نیش آن -

زنده رود - نام دریای اصفهان

زندباف - بلبل و قمری و فاخته -

زندلاف - بلبل و قمری و فاخته

زنگ بر آئینه افتادن - کنایه از نمودن صورت در آئینه -

زنگانه رود - نام سازی -

زه

زهره - بالفتح مراد دلیری و بالضم نام ستاره بر فلک سوم -

زهر نوشیدن - تحمل طعن دیگران نمودن -

زهرناب - آب تلخ -

زهرخند - خنده بهنگام غضب

زی

زیارتگاه - جای متبرک -

زیور - بمعنی معروف -

زینهار - بمعنی پناه دامان -

زینهار آوردن ادیم یمن - عبارت از حاجیان که بعد از ادای حج کفش در پا کنند -

زیردستی - مراد فرمانبرداری

زینهارخوار - مراد عهدشکن -

زیت - روغن زیتون -

باب زای فارسی

ژا

ژاله - هندی اوله که از فلک بارد -

ژر

ژرف - عمیق -

ژن

ژنده - بزرگ از هر چیز -

ژنده سوز - مراد از کفر -

ژندباف - بلبل و قمری و فاخته

ژندلاف - بلبل و قمری و فاخته

ژنده پیل - پیل مست -

ژو

ژوپین - نیزهٔ خرد -

باب سین مهمله

سا

ساق عرش - مراد همان عرش

سالخورده - کهن سال -

ساز - مراد اسباب اخترشناسی

سالیان - جمع سال یعنی چند یکی

سال ازان قرار یافته -

ساق - کلک یا هندی پنڈلی -

سراپرده زدن - برپا کردن خیمهٔ بزرگ -

سایه - مراد شب و اشاره بظلمات

سایه افگندن - سر بر پشت پای کنایه بکمال پیری باشد -

سازگار - دوست موافق -

سایهٔ یک کلاه - اشاره به فروشوکت بادشاهی -

سالارخوان - بکاول وچاشنی گیر
ساقه - فوج پسین -

س ب

سبق بردن - غالب شدن و
پیش دستی کردن -
سبحان حی الذی لایموت -
ترجمه پاکست زنده که نمیرد -
سبکباش - ای ترک تعلق کن -
سبز طاوس - مراد آسمان -
سبزهٔ آخور - کنایه از آخور که علف
و کاه سبز دران باشد -
سبز خنگ سوش - مراد از فلک
نیلی -

س پ

سپیده دم - مراد موی سپید -
سپر در آب افگندن - کنایه از
عاجز کردن -
سپند - دوا معروف -
سپاس - طاعت -
سپاس بردن - مدح و ثنا کردن
سپنج - کنایه از عمر قلیل -

س ت

ستام - ساز اسپ از قسم زین و لگام
ستد - یعنی گرفت -
ستوه - بمعنی عاجز -
ستودان - عمارتیکه بر سر مقابر
سازند و گورخانه -
ستمکش - مظلوم -
ستا - مخفف ستار ساز معروف -

س ج

سجل - قباله با مهر -

س خ

سخن گوی نیشینه - مراد فردوسی
سخن سنج - مراد شاعر -
سختی کش - محنت کش رنج از مردم
سخته - بمعنی سنجیده و معقول -
سخن گفتن - مقلوب الاضافت
ای گفتن سخن -
سخت بوم - مراد زمین مهلک -
سخت گرفتن - بجد شدن در کاری
سخته - از سختن بمعنی سنجیدن -
سخت میر - اینکه جانش بدشواری
بر آید -

س د

سدره - مقام جبرئیل -
سد - دیوار ساخت اسکندر -
سداب - گیاهی هندی مثلی -
سد سکندری - بمعنی معروف و مراد
ذکر خیر و نام نیک -

س ر

سرشتن - باهم آمیختن -
سرزدن - کوشش کمال کردن
سرپیچیدن - اعراض کردن -
سرنهادن - اطاعت کردن
و سفر نمودن -
سر در آمدن براه - یعنی روانه
شدن -
سر بسوی راه افگندن - کنایه
از مائل ساختن -
سرآغوش - گیسو پوش زنان
سرآید زمان - یعنی مدت او
آخر شود -
سرشت - خلقت و طبیعت -
سر نافه کشادن - معطر کردن -
سرافیل - نام فرشته مقرب الهی
سرهنگی - مراد چالاکی -
سر بآب فرو بردن - مراد ناپدید
شدن -
سرپنجه - پنجهٔ دست -
سرین - نشستگاه و بمعنی طرف جبین
سرونگاه - جای برآمدن شاخ
و جای بالای گوش -
سر از بندگی تافتن - انطاعت
خلق روگردانیدن -
سرخاب - نام جانوری پرنده -

سراپرده زدن - برپا کردن خیمهٔ بزرگ -
سرتیغ کوه - بلندی کوه -
سرد مهر - کم مهر و محبت -
سر جنبانیدن - ای تحسین نمودن
سروش - فرشته که پیغام شده دهد
سرنخ بش - حصه کلان -
سرود نو آئین - سرودیکه مضمون بسیار کیفیت دار بود -
سری کردن - سواری کردن
سر در پیش - اشاره به داراده تا شدن پشت بسبب غصه و گرانی
سرکشیدن - بلند گردیدن -
سرخ - اشاره بصبح -
سرافگندگی - فروتنی -
سرکش - سردار -
سر از زیر دستان کشیدن - مراد مطیع شدن -
سر در آوردن - راضی شدن
سرخواند - مراد عرش -
سرآغاز - ابتدائے کار -
سرستمی - عبارت از بیخ نبات
سرشغل - مراد سعی و تلاش -
سرو کلان - مراد از شاهنامهٔ فردوسی
سرافگنده - ساکت و مطیع -

سربسته - یعنے مخفی -
سرسبزی - یعنی تر و تازگی -
سروسایه - کنایه از شوکت -
سرو آزاد - کنایه از ذات سکندر
سرآهنگ - مراد فوج پیش -
سرتخت از پا در نیامدن - ای تخت سستی و نامساعدت نکردن
سرزان - بمعنے شاخ حیوان -
سرپیچ کشتی - مراد از معیوب کردن -
سرگشتگی - تردد و اضطراب -

س س

سست رائی - ضعیف عقل -

س ف

سفال زمین - مراد همان زمین
سفته گوش - مراد غلام و مملوک
سفالینه - ظرف گلی -
سفته - بمعنے مضبوط -
سفتن - بمعنے خراشیدن -
سفن - بمعنے سوهان -

س ک

سکندر - مراد ممدوح نظامی نصرة الدین بادشاه -

س گ

سگاهن - سنگی که آهن را در وانداز

تا سیاه شود -

س ل

سلطان - مراد حق تعالے -
سله - سبد هندی پتاره -
سلهٔ سرمار بیرون انداختن - کنایه از آغاز فتنه و فساد نمودن
سلب - مراد از لوازم جنگ مثل تیغ و ترکش وغیره -

س م

سماع - سرود شنیدن -
سمند - رنگ اسپ -
سمور سیه - مراد شب -
سمن - بمعنے چنبیلی مراد ستارگان

س ن

سنان - نوک نیزه -
سُنّت - طرز و روش -
سنگ بست - عمارتیکه تمام از سنگ سازند -
سنگ در آب افگندن - پا برجا داشتن
سنگ را موم کرد - یعنی اجرای حلم نمود -
سنگریزه - مراد جواهر دنیا -
سنگ زن - بمعنے ترازو -
سنگ بر سنگ نهادن - آراستن

نامناسب نمودن -
سنبل - مراد زلف محبوب -
سنبلہ - عبارت قطرہای عرق -
سنگ - کنایہ از وقار و قبول بزرگان
سنجق - مراد عالم -
سنگین دلان - عبارت از ظالمان
سنبہ - بمعنے آلہ سوراخ کنندہ -
سندروس - مراد زرد -
سنگ بوم - بمعنے سنگستان -

س و

سواد - نواح شہر -
سوگ - ماتم -
سواد سفینہ - مراد سیاہی خطوط -
سواد حبش - کنایہ از زگال بسیار -

س ہ

سہ نوبت زدن - نقارہ نواختن
سہ وقت -
سہم - خوف و ترس و بمعنی تیر -
سہمناک - دہشتناک -
سہیل - نام ستارہ -
سہ دانہ - مراد سلطنت و پیغمبری
و حکمت -
سہی سرو - سرو راست -

س ی

سیماب گون - مراد مضطرب -
سیاہی دہ خال - یعنی آرایش
و زینت دہ -
سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت
و رعب و دہشت -
سیاہان - مراد دزدان -
سیہ کردن - مراد ویران ساختن -
سیم درزر - زر مغشوش -
سیم نگداختہ سیم خالص -
سیم گون سکہ نوبہار - کنایہ از گل
سپید رنگ -
سیم کاری - مراد دل فریبی -
سیم - مراد از نوشابہ -
سیاوش - نام پسر کیکاوس -
سیہ سوختہ - بمعنے تمام سوختہ -
سیفور - جامۂ ابریشمی سیاہ -
سیر گشتن - مراد رنجیدہ شدن
سیارۂ چرخ - اشارہ بہ ماہ -
سیاہی نمودن - ظاہر شدن -
سی آرش - کنایہ از کلام دراز -
سیاہ - کنایہ از زگال فروش -

باب شین منقوطہ

ش ا

شاہین - جانورے شکاری و نیز
زبانہ ترازو -
شاہ گویندگان - مراد حضرت
پیغمبر -
شادران - نام پہلوان -
شادبہر - خوشدل -
شاہان رومین تن - اشارہ
باعداد دارا یعنے بہمن و اسفندیار -
شاہ چین - کنایہ از آفتاب -
شاخ ست - مراد دنیا -
شاخ سرو - کنایہ از زگال و کنایہ
از مرغ کباب -
شان - بمعنے ایشان -
شاخ بازی - مراد برآوردن شاخ
شادخوار - مراد بسیار بہرہ -

ش ب

شبچراغ - قسمے از جواہر کہ در شب
مانند چراغ تابان باشد -
شب آہنگ - مراد ستارۂ سحری -
شبانگاہ - بمعنے شام -
شبخون - جنگ کہ در وقت شب از
اعدا واقع شود -
شبیخون - مرادف شبخون -
شب - انقلاب زمانہ -
شبدیز - بمعنی اسپ سیاہ رنگ -

ش خ

شحنہ - کوتوال ۔

ش خ

شخ - بمعنی زمین سخت یا مخفف شاخ

ش د

شداد - بادشاہی بانی باغ ارم

ش ر

شربت تر - مراد شربت تازہ -

شروان - نام شہرے -

شروہ - نام پہلوانی از شہر ارمن

شراب رحیق - کنایہ از سخنان مسرت افزا

شرط - بمعنے طور و وضع -

ش س

شستری - مراد دیباہای شہر شستر

ش ش

شش جہت - مراد دنیا -

شش پہلو - مراد دنیا بہ نظر جہات ستہ

ششدرہ - عبارت از عجز و درماندگی

ش ط

شطاحی - بمعنے بیحیائی و شوخی

ش ع

شعر - جامۂ ابریشم -

ش غ

شغل - کار و اندیشہ -

شغب - شور و فساد -

ش ف

شفق - مراد از مادر روشنک -

ش ک

شکوہیدن - معنی ترسیدن -

شکنج - پیچ و تاب -

شگوفہ - گل درخت میوہ و مطلق غنچہ

شکرریز - نثاری کہ در روز عروسی بر عروس و داماد نثار کنند و نوای شیرین

شکرخوردن - لذت یاب شدن

شکوہندگی - باہم خاطرداشت -

شکوہ - بمعنے شوکت و امراز

شکوہیدن بمعنے ترسیدن -

شکرانگیختن - درخندہ آوردن

شکن - عبارت از چین زلف -

شکستن - جدا گردیدن و دشمنے نمودن -

شکرپارہ - کنایہ از معشوق شیرین حرکات -

ش گ

شگرف - مراد زیبا -

شگفت - امر نادر و عجیب و حیران

ش م

شماس - آفتاب پرست -

شمع شب افروز - مراد یاد خواب شبینہ -

شموس - سرکش و متمرد -

شم - کفش چرمینہ -

شمع روشن - کنایہ از سخن خوب

شمشاد - قسمے از درخت سرو -

شمشیر جان - عبارت جنگ و صلح و آشتی -

ش ن

شنگرف سودن بر لاجورد - کنایہ از نمودار شدن سرخی صبح بر فلک

ش و

شود - بمعنے زود -

شوشہ - مراد از زگال چسپیدہ -

شوریدہ راہ - مراد گمراہ -

شوی - مراد از طالب شراب -

ش ہ

شہربند - کسیکہ بحکم حاکم در شہر ماند و بجاے دیگر رفتن نتواند و بمعنے حجرہ و آرائش ہم -

شہریار - مراد از ممدوح نظامی شاہ نصرۃ الدین -

ش ی

شیپور - نامی رومی کہ در حربگاہ نوازند -

شیرگردون - برج اسد -

شیشہ می - کنایہ از عیاشی دلدا

شیرمرغ - مراد عجیب چیز -

شیر خوردن - مراد پرورش یافتن
شیر هشتن - بمعنی گذاشتن
نعمت موجود -
شیر - مراد از سکندر -
شیران لهراد خاصه - مراد پهلوانان -

باب صاد مهمله

ص ب

صبوح - بمعنی صبح -
صبوحی - شراب صبحگاه -
صبا - مطلق باد -
صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی و سیاهی -
صبوری - بمعنی تغافل مجاز -

ص ح

صحرای جان - مراد عالم ارواح
صحن پالوده - کنایه از اندام نهانی زن بکر -

ص د

صدف - غلاف مروارید -

ص ر

صراف - سره کننده زر -
صرف پالوده - مراد کمال صفائی

ص ط

صطرخ - نام قلعهٔ فارس مخفف اصطرخ -
صطرلاب در آفتاب - عبارت از آله دریافتن وقت از احوال و ادوار افلاک -

ص ل

صلح - بمعنی آشتی -
صلا - خواندن برای طعام خوردن
صلیبی - خط چهارگوشه -
صلب آتشی - زردی و سرخی که بر جوهر طلا ظاهر شود -
صلب - بمعنی پشت -

ص ن

صنم خانه - خانهٔ معشوق -

ص و

صواب - بمعنی راست -

باب ضاد معجمه

ض ر

ضرغام - شیر درنده -

ض م

ضماندار - بمعنی کفیل -

ض و

ضو - بمعنی روشنی آفتاب -

باب طای مطبقه

ط ا

طاق نیلوفر - کنایه از آسمان -
طاق بستن - طاق ساختن -
طاسک - تصغیر طاس بمعنی طشت
طاق - نوعی از عمارت محرابی -
طاق جفت - کنایه از دو ابرو -
طاوس رنگ - باعتبار لباس شگوفه
طاوس پراگنده - مراد بی رونق و بدنما -
طاق خرپشته - عبارت از عماری
طاس - بمعنی جام -

ط ب

طبرزد - معرب تبرزد - شکر سفید -
طبرخون - عناب و بمعنی آتشدان
طبرخون زدن - هلاک ساختن
طبقهای بلور - ای ساخته از بلور -
طبق مشک - چیزهای خوشبو دست شوسے -

ط ر

طرازه - نام شهری و بمعنی آرایش

طرفدار - بمعنی بادشاه -
طرید - حمله آوردن -
طرائف - جمع طریف مال نو و تازه
طراق - آواز شکستن چیزی -
طرهٔ ایوان - هندی سونڈیری
طرفگاه - مراد دنیا -
طرطوس - پهلوان زبردست -

ط ش

طشت - کنایه از فلک -
طشت خون - طشتیکه برای قتل گنهگاران نهند -
طشت سیمین - کنایه از صبح -
طشت و خایه - مراد از زمین و آسمان و مراد از بازی -

ط غ

طغاچ - شهری از ترکستان -
طغان شاه - نام بادشاه عراق
طغرل - نام بادشاه و نام جانوری شکاری -

ط ل

طلاق طبیعت - کشادگی طبیعت
طلق - ابرک -
طلسم - حکمت ساختن در چیزی
طلا - بمعنی ذهب -
طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید تصحیف طلیعه باشد -
طلائی - طلا و زر اندوده -

ط م

طمع - امید -

ط و

طوبی - نام درختی در بهشت -
طوف - گرد چیزی گشتن -
طوطیانوش - نام شخصی زبان دان زنگی -
طویله بیرون زدن - کنایه از برآمدن -
طوق و تاج - تخت و تاج -
طوق بردن - سبقت نمودن
طویله بستن - خیمه زدن -

ط ی

طیب - خوشبو -
طیرگی - بمعنی سبکی و خفت -

باب ظای معجمه

ظ ل

ظلمات اسکندری - مراد جهان ظلمات که سکندر در انجا رفته
ظل زمین - کنایه از شب

ظ ن

ظن - بمعنی تهمت و گمان -

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل مراد سفیدی
عارض - بمعنی بخشش -
عاصی - گنهگار -

ع ب

عبرت - بمعنی پند -
عبره - محصولات که از کشتی نشینان گیرند و عبور دریا مجازاً -

ع ت

عتاب - ملامت و رسوائی

ع ر

عرشیان - مراد فرشتگان -
عرق ریز - ریختن عرق -
عراق - نام شهر -
عروس عدن - کنایه از شب و عبارت از ماه -
عروسک - منجنیق کوچک و لعبت که بازی دختران است -
عروس جهان - کنایه از ماه -
عروس از مهد انجاز بستند - اشاره بدانست که روسیان دختران

وزنان قوم انماز را گرفتہ کہ بالای خانہ خود ساختند۔

ع ز

عزم۔ یعنی قصد۔

عزب۔ مرد بی زن

ع ش

عشوہ۔ ناز و فریب و حرکت معشوق۔

ع ص

عصمت۔ پاکی۔

ع ط

عطف دامن۔ کنارۂ دامن و فرا و زیر دامن۔

عطار کرخ۔ محلہ در بغداد۔

عطر سای۔ عطر آمودہ۔

عطف گاہ زمین۔ کنایہ از انتہای زمین۔

ع ف

عفت۔ پاکی۔

ع ق

عقد۔ بستن نکاح۔ و مراد از نظم ملک۔

عقیق۔ مراد از لب و مراد از روشنک دختر دارا۔

عقد گوہر فشان۔ مراد قصہ سکندر با مطلق قصہ۔

عقرب۔ کژدم و دیو خبیث و زیرک در کار۔

عقابین۔ مراد از ناخن۔

عقابان شکار کنندہ۔ کنایہ از حوادث روزگار۔

عقاب۔ جانورے شکاری

ع ل

علف۔ گیاہ خورش چارپا۔

علی اللہ۔ یعنی بر خدا لازم ست۔

ع م

عماد۔ بنای بلند۔

عملخانہ۔ مقامیکہ برای عمل قرار دہند۔

عمود۔ بمعنے گرز۔

عملدار۔ عامل۔

عماری کشان۔ خادمان۔

ع ن

عنان تازی۔ جرات کردن۔

عنان اسپ را بدولت سپردن ای قبضہ اختیار کار خود را بار قیبان سپرد۔

عنان برکشیدن۔ کنایہ از برانگیختن اسپ۔

عنان راندن۔ روان شدن

عنان باز کشیدن۔ ترک کردن و فرو گذاشتن۔

عنان در عنان آوردن بمقابل و برابر شدن۔

عنان خوش کردن۔ کنایہ از رفتن و آمدن۔

عنان کشیدن۔ اطاعت کردن

عنان تاب شدن۔ روانہ شدن

عنان وزدی کردن۔ کنایہ از مراجعت۔

ع و

عود گرہ۔ عودیکہ گرہ دارد خوشبو تر باشد

عود افروختہ۔ سازیکہ شعلۂ آواز او دلہا را کباب سازد۔

عود و شکر سوختن۔ سوختن ہر دو مجلس رسم ولایت است۔

ع ہ

عہد۔ قرارداد۔

ع ی

عیص۔ نام پسر حضرت اسحاق پیغمبر و بمعنی درخت بسیار پیچیدہ و انبوہ

عیوق۔ نام ستارہ روشن کنارہ راست کہکشان۔

۱۷

باب غین معجمہ

غ ا

غارت زرف - اشارہ از دنیا -

غارتیدن - بمعنے تاراج کردن

غالیہ - خوشبوئی سیہ رنگ -

غ ب

غبار - گرد -

غبار شدن زمین - مراد کندہ شدن زمین بہ نعل اسپان -

غبغب - بمعنی گوشت آویختہ زیر زقن -

غبار بر آمدن - مراد بے رونق شدن -

غ د

غدار - بسیار بیوفا -

غ ر

غریب - بمعنی عجیب و نادر و مسافر

غریوان - شور کنان

غراب سیہ - کنایہ از شب

غرہ - بمعنے روشن -

غ ز

غزنین - نام شہری از ملک ترکستان -

غ ض

غضبان - بمعنے قہرناک و باستعمال فارسے بمعنے سنگے کہ از منجنیق سوی قلعہ خصم اندازند -

غ ل

غلط - مراد صاحب غلط -

غلیواز - بمعنی زغن ہندی چیل

غلط کردن ضائع کردن -

غ م

غم - مراد از برہمی عیش -

غ ن

غنچہ - مراد عضو مخصوص مردان

غ و

غول - بمعنے دیو -

غول سیہ - کنایہ از شب -

غور - نام شہر نزدیک قندہار -

باب فا

ف ا

فال - شگون -

فام روئینہ خم - مراد چرم کوس روئینہ -

فال فیروز فال - مراد شاہا

ف ت

فتراک - تسمہ دوال پس و پیش زین اسپ -

فتنہ - مراد صاحب فتنہ -

ف ح

فحل - بمعنے نر -

فحلی - بمعنے نری -

ف ر

فرہنگ - عقل و خرد -

فروغ - مراد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

فرو ماندن - عاجز شدن -

فراخ - مطوّل و کلان -

فرات - رود خانہ کوفہ -

فرو مال - اسی اصلاح کن -

فرس افگندن - عاجز کردن و مغلوب ساختن -

فرزانہ - مراد از بلیناس حکیم -

فرخار - نام شہرے حسن خیز -

فراخ چشم - خوشخوئی و وفاداری

فرو ہشتن - بمعنے آویختن -

فرّوج - چوزۂ مرغ -

فرزندزن - فرزندیکہ ہمراہ زن آید

فروبردن - کنایہ از ہلاک -

فراز - بمعنے نزدیک -

فرستاده - مراد ارسطو یا روشنک -
فرشته منش - باعتبار عفت و طهارت
فرزانه خوی - باعتبار زیرکی و فطانت
فره - بمعنے شکوه و شوکت
فریبنده - بمعنے زیبنده -
فراست شناس - یعنی قیافه شناس
فروزان آهن - عبارت از انداختن
زگال -
فریش - اماله فراش -
فرخ پی - فرخنده قدم -
فرواط - یعنی کشتی پهلوان ظاهرا این
اصطلاح خاص ملکی باشد که چنین مشرع
فریاد خواه - یعنی دادخواه -

فراطوس - نام جاے ساکنان آنجا
به بخردی موصوف -
فرنگ - نام ملک مشهور -

ف س

فسار - نکتهٔ اسپ -
فسوس - بیراه کردن و بیکار و
دریغ و حسرت -
فسانیده - افسون کننده -

ف ش

فش - بمعنے یال اسپ -

ف ص

فصل - مراد حکایت -

ف ع

فغان - آواز بلند -
فغفور - لقب بادشاه چین -

ف ل

فلکه - چرخه ریسمان مراد پاره های
گوشت پشت که پس ناف واقع شود
فلاطون - نام حکیمی
فلاطوس - نام جای که مردمان
آنجا به بخردی شهرت دارند -
فلسطین - نام شهری از ملک شام

ف و

فور - نام بادشاهی -

ف ی

فیلقوس - نام پدر اسکندر -

باب قاف

ق ا

قاروره - ظرفیکه آتش داده بطرف
دشمن سردهند -
قالب - یعنی صورت حالیکه کیخسرو
بیان کرده مراد بود -
قائم ریختن - عاجز شدن -
قاقم - جانوری که از پوست آن
پوستین سازند -
قائم ری - مراد سکندر که در ری
مقام داشت -

ق ب

قبضه - مراد دست مبارزان -
قپان - بمعنے ترازوی بزرگ

ق د

قدرخان - نام بادشاه -
قدرمایه - اندک مایه -

ق ر

قراضه - ریزهٔ زر -
قرصه - کنایه از قرصهای میوه

ق ز

قزاگند - جامه که پری از ابریشم
خام سازند -

ق ص

قصب - جامهٔ ابریشمی -

ق ط

قطرهٔ آب - مراد از نطفه -
قطیعت - بریدگی -
قطران - جامه سیاه و درختان

ق ف

قفیز - پیمانهٔ کلان -
قفاع - بمعنے شیشه و حباب
و بتشدید فانوسی از شراب -

ق ل

قلم راندن - نوشتن
قلم دیده - احوالیکه تصرف قلم درآمده باشد -
قلم درکشیدن - محو کردن -
قلم در خارش آرد - ای بنویسد
قلب - فوج میان -
قلب گاه - جای فوج اندرون
قلم از پشت مجمر رسته - باقبال دسته مجمر -
قلمهای مشکین - مراد مژگان ها

ق ن

قنطار - یک پوست گاو پر از زر
قنطال - نام سرداری از لشکر روس -
قندز - نام ولایتی قریب ختلات
و نام جانوری سیاه رنگ که از پوست ان پوستین سازند -

ق و

قواره - حقه های آتشین -

ق ی

قیاس - اندازهٔ نظر -
قیامت - همیشگی و روز حشر -
قیر - روغنی سیاه که در کشتی مالند
قیروان - مشرق و مغرب -

باب کاف تازی

ک ا

کافورخوار - مراد نامرد -
کاسد - ناسره -
کاروانی - متاع قافله -
کان تنگ - کنایه از ذات خواجهٔ نظامی -
کام ناکام - بمعنی بالضرور -
کافور ناساخته - کافور بی غش
کامگار - فتحیاب -
کاربستن - عمل کردن -
کامداری کند - ای در کار خود مستقیم ماند -
کارچون زر کردن - کنایه از آراستن کار -
کار سخت گیر - ای خراب و تباه سازنده -
کام دل - کنایه از شوق
کارفرما - مراد سکندر -
کار ما پخته شود - ای عیش ما کامل شود -
کان - مراد درگاه سکندر -
کان گوهر - مراد ذات سکندر -
کار دراز کردن - کار بدشواری انجامیدن -
کافور و عنبر - اشاره بسفیدی کاغذ و سیاهی مداد -
کان تاریک - کنایه از ذات خواجهٔ نظامی -
کام - هندی تالو -
کابین - بمعنی مهر و دست پیمان

ک ب

کبک - هندی چکور جانور مراد کنیزک -
کباب در رسانیدن - پختن کباب
کبوتر - کنایه از سخن -
کبوتر دم - کنایه از بوسهٔ خاطرخواه
کباده - کمان ورزش -
کبودی و کوری - بمعنی سیه دلی و بدحالی -
کبک نالنده - مراد مرغ کباب -

ک ت

کتان - جامه -

ک ج

کجا - بمعنی هر کجا و برای تحسین و تکیه کلام قدما -

ک ح

کحل - سرمه -
کحل مازاغ - اشاره بآیهٔ کریمه

مازاغ البصر وماطغی یعنی میل نکرد
چشم پیغمبر بطرف دیگر و نافرمانی ننمود
ای در حال معراج ۔

ک د

کدیور ۔ صاحب خانہ ومجازا باغبان
کدبانوی ۔ صاحب خانگی ۔

ک ر

کرگدن ۔ ہندی گینڈا چارپایۂ
معروف ۔
کردی ۔ منسوب بشہر کرد ۔
کرک ۔ شہری از مضافات بیت اللہ

ک ژ

کژ زخمہ ۔ آنکہ زخمہ ساز راست
نتواند زد ۔

ک س

کسری ۔ لقب شاہان ایران
کس خانہ ۔ مراد صاحب خانہ

ک ش

کشادن عالم ۔ گرفتن عالم
کشور خدای ۔ مراد سلطنت
کشیدہ کمر ۔ مراد مستعد ۔
کشاورز ۔ مزارع ۔
کشادہ نفس ۔ زیادہ گوئی ۔
کشادن نافہ ۔ مراد انتشار روائح
اخلاق ۔
کشادن روی ۔ منبسط بودن
روی
کشتی در آب افتادن ۔ کنایہ
از غرق شدن ۔

ک ف

کفہ ۔ پلۂ ترازو ۔
کفل گرد کردن ۔ مراد فربہ شدن
کفل پوش ۔ یعنی عباکہ پوشش
است ۔

ک ل

کلیچہ شدن ۔ مجتمع شدن ۔
کلید ۔ مفتاح ۔
کِلہ ۔ آنچہ مثل خیمۂ کوچک از جامۂ
باریک جہت منع پشہ و مگس سازند مراد
خیمۂ خرد ۔
کُلہداری ۔ بادشاہی ۔

ک م

کمر بر کمر ۔ مراد بلندی بر بلندی
کمر بستن ۔ مستعد خدمت شدن
کمتر روزگار ۔ اندک مدت ۔
کمین آوردن ۔ تاخت آوردن
کم بودگی ۔ نادانی ۔
کم گرفتن ۔ کنایہ از استحقار و
بحقارت دیدن ۔
کمربستہ ۔ یعنے نوکر و خادم ۔
کمان کشادن ۔ مستعد حرب شدن

ک ن

کنجشک ۔ یعنی عصفور مرغ خانگی

ک و

کواکب ۔ ستارگان ۔
کوہ ۔ مراد سر ۔
کوتوال ۔ مراد قلعہ دار ۔
کوسۂ بی ریش ۔
کوسج ۔ معرب کوسۂ بی ریش ۔
کوہہ ۔ بلندی ہر چیز و بابرای
نسبت و نوعی از اسلحہ و مراد سنگ
مروارید ۔
کوس زدن ۔ مقابلہ بحریف کردن
وصف آراستن ۔
کور چشم حریر ۔ بقلب اضافت
نوعی از پارچۂ ابریشمی ۔
کورہ ۔ منقل ہندی بھٹی ۔
کوہسار ۔ کوہ کلان ۔
کول ۔ پوششی کہ از گوسپند کلان
سازند ۔
کوہ سنج ۔ چیزیکہ کوہ بدان سنجند
مراد جفاکش و بردبار ۔
کوثر بتہ ۔ تند آبی باشد کہ در زمین
کوہسار ملک بردع میباشد ۔
کوہ پایہ ۔ یعنے کوہ مستقل ۔

کوکبہ۔ مراد از فوج۔
کور چشم۔ قسمے از پارچہ۔
کوہ روندہ۔ مراد اسپ۔

ک ہ

کہن کیسہ۔ زردار قدیم
کہن طاق۔ مراد قلعہ و سریر۔

ک ی

کی۔ در قدیم زمان چہار پادشاہ را کی لقب کردہ اند و بمعنے ملک الملوک ہم
کیخسرو۔ نام بادشاہ عجم۔
کیسہ بر دوختن۔ کیسہ پر کردن
کیمخت چرم۔ مراد از درشتے
کیقباد۔ نام بادشاہ عجم۔
کین گرم۔ کینہ و عداوت تیز وافزون۔
کیمیاے پوشیدہ حرف مراد قصہ سکندر۔
کیخسرو روزگار۔ مراد ممدوح حضرت نظامی نصرة الدین بادشاہ
کیمیا۔ مراد از ذات خسرو۔

باب کاف فارسی

گ ا

گاو گردون۔ برج ثور۔
گاودم۔ کرنای کوچک۔
گام کشادن۔ روان شدن
گاز۔ مقراض و گلگیر و بمعنی علف و گیاہ
گاورس۔ غلہ ہندی باجرہ یا چینہ۔
گاوزور۔ آنکہ بریاضت فنون کشتی قوی تر باشد۔
گاو آہن۔ آہنی نوک دار کہ بر قلبہ نصب کنند۔
گاورس نقرہ گون۔ مراد جوہر تیغ۔
گاوزار۔ مراد نفع یافتن۔

گ ر

گریوہ۔ پل و پشتہ بلند و کنایہ از سرحد۔
گرانمایہ۔ بمعنی بیش بہا کنایہ از انبیا و از پایہ و مرتبہ۔
گرد برآوردن۔ لکد کوب و پامال نمودن و معدوم ساختن۔
گرفتم۔ فرض کردم
گرایش۔ میل و آز۔
گرد۔ بمعنے پہلوان۔
گراز۔ بمعنے خوک نر۔
گردن۔ بمعنے پہلوان۔
گرگ بندی۔ آنکہ آدمی در محاصرہ ہفت گرگ واقع شود کہ جان بر نشود
گرفتہ فزن۔ ای لاف زن۔
گران سنگ۔ گران وزن۔
گرد روی آہن سخت پشت عبارت از آئینہ سکندر بشکل زمین کہ بعینہ از فولاد ساختہ بود۔
گریستن ہوا۔ عبارت از باران
گرمی۔ مراد محبت۔
گرگ پیر۔ عبارت از شخص گرم و سرد زمانہ دیدہ۔
گرانمایگان۔ مراد سرداران۔
گریغ۔ مبدل گریز بحروف
گرم و سرد۔ یعنے پیشہ خسیس و شریف۔
گرد آوردن۔ ای کدورت آوردن
گرائیدن۔ بمعنے میل کردن۔
گرفتار۔ محکوم و منقاد۔
گرہ برگرہ۔ مراد اندیشہ بر اندیشہ
گروہ۔ نوعے از نان۔
گردن برافراختہ۔ قوی و زورمند
گردش سپہر۔ کنایہ از انقراض عالم
گردون گرامی۔ مراد سربلند و نامور

گرو بستن - شرط کردن
گردن کشی - مراد ناز -
گردن کشادن بخود - تبختر و کبر
کردن
گردن دادن بکسی - مراد مطیع
شدن -
گردن کشان - گردن بلند کردن

گ ز

گزاف - دروغ
گزارندگان - مراد راویان -
گزید - خراج و باج مبدل گزیت
گزرگاه - کنایه از دنیا -
گزافه - بمعنے دروغ -
گزاینده - بمعنے گزنده -
گزشت - بمعنے سوار -

گ س

گستاخ دست - بمعنی چالاک
گستاخ روی - بی شرمی -

گ ش

گشتن - سیر کردن -

گ ل

گلبنی - مراد شعرا -
گلو شاخ شاخ - کنایه از داستانها
که در مجامع بصوت بلند خوانند
گل شگفته - مراد آتش -
گل ناشگفته - مراد زن باکره -
گلاب سپاهان - گلاب ملک اصفهان
مشهور است -
گلاب - عبارت از اشک و عرق
رخسار -
گلشکری - نوعی از حلویات -
گلاب گلگون - مراد از شراب سرخ
گلبن گوی - مراد از زمین -
گل - کنایه از عضو مخصوص زنان
گل زرد - مراد چهرهٔ زرد -
گله - ای گلهٔ حیوانات -

گ ن

گنبد چار بند - مراد چار کرهٔ عناصر
گنبد تیز گشت - کنایه از آسمان -
گنجه - شهری در ایران -
گنج دیوار بست - گنجی که تودهٔ
خاک پنهان کنند -
گنجدان - جای پنهانی گنج
گنبد لاجوردی - کنایه از فلک
گنج باژدها - مراد مال بی فیض
گنج - خزانه مراد فوج و مراد امرا زعما
گنجدان شگرف - مراد سکندرنامه
گنج روان - نام گنجے عظیم -
گنجور خانه - باضافت یعنی خازن
قلعه -

گ و

گوهر آما - انتظام دہندۂ گوهر -
گوهر خانه خیبر - مراد آنحضرت یا حضرت
علی -
گوهر آمودن - گوهر بستن -
گوی ہفتاد راه - مراد دنیا -
گوران نگار - نگارستانیکه در و
اشکال گوران و حیوانات دیگر نقش
کنند -
گوهر فروش - مراد شاعر -
گوگرد - ہندی گندھک -
گوهر پسند - مراد قدردان سخن
گوهر - اشاره بسخن آبدار -
گور پی بر کشیده - مراد مغلوب
گوزن ہندی بارہسنگا مراد از گینڑک
گوش مالیدن - ہوشیار کردن
و شجاعت نمودن -
گوله - ای گلولهٔ تفنگ -
گوی سیمین - کنایه از ستارگان -
گوشه گرفتن - عبارت از اعراض
کردن -
گوش پیچ - بمعنے گوشمال -
گوی بردن - سبقت نمودن -
گوهر افشانی چشم بیننده - ای
اشک افشانی -

گوہر گرای - حاصل کنندہ گوہر مجاز
گوپال - گرز و نام سرداری -
گوی - مراد آفتاب -
گوش سخن - مراد گوش سخن نیوش
گونہ - بمعنے رنگ -

گ ہ

گہرہای روشن تر از آفتاب -
مراد کمال از افراد انسانی -
گہوارہ - مہد -
گہرہای روشن - مراد اشعار و ابیات

گہر - مخفف گوہر -

گ ی

گیتی - زمانہ -
گیلی - منسوب بہ شہر گیلان -
گیسو کشیدن - عبارت از خواری کشیدن

باب لام

ل ا

لاجوردی نقاب - کنایہ از جامہ ماتم -
لاجوردی بساط - کنایہ از فلک
لاجورد - مراد جامۂ نیلی -
لاجورد کشیدن - کنایہ از نوشتن -
لاف زدن - ازینجا بمعنی عمل کردن نہ بمعنی دعوی دروغ -
لاکن - مخفف لاشکن کہ کوہیست نزدیک ملک روس -

ل ب

لبیشہ - پوزمال اسپ مراد لگام
لباد - چوبیکہ بر گردن گاو نہند -

ل ح

لحاف - مراد برگستوان اسپ -

ل خ

لخت لخت - پارہ پارہ -
لخت - بمعنے گرز آہنی
لختے - بمعنی قدری واندکی -

ل ش

لشکر کش - سردار و پہلوان و تیغ زن -

ل ط

لطف - تازگی درکار

ل ع

لعل - مراد لعل شبچراغ -
لعل نر - کنایہ از روشنی صبح -

ل ف

لفچہ - بمعنے پارۂ گوشت -

ل ق

لقا - دیدار -
لقوماجش - نام استاد سکندر پدر ارسطو وزیر -

ل گ

لگام دادن - مراد متوجہ شدن

ل و

لوث - بمعنے آلودگی -
لوح ناخواندہ - مراد شعرای خام
لوید - دیگ سر کشادہ -
لورکند - زمینیکہ از اطراف آب او راکندہ باشد -

ل ہ

لہو - بازی -

ل ی

لیف خز - مراد ابریشم خام -
لیوس - بالفتح بی غیرت -
لیاذ - آخر ذال معجمہ پناہ گرفتن -
لیث - بمعنے شیر درندہ -

باب میم

م آ

مایہ - مراد اعمال -
مارمہرہ - مہرہ ایست در ار

مار گنج - کنایه از شمشیر -
ماه مشکبوی - مراد سکندر -
مار پیکر درفش - کنایه از فلک -
مار - مراد ظالم بیرحم -
مان - جمع من ضمیر متکلم -
ماه ورق - مراد سپر -
ماه - عبارت از دارا و جمشید و مراد بطرف بلندی -
ماه مشکین کمند - کنایه از روشنک دختر دارا -
مانی - نام نقاشی رومی که به دروغ دعوی پیغمبری نمود و نقاشی بمعجزه ساخت -
ماهی - مراد ماهی تحت الارض -
ماندگان - اشاره از کسانیکه بعلت پیری و بیماری در یلغار ماندند -

م ب

مبر - از بریدن بمعنی قطع کردن

م ح

محیط - فراگیرنده -
محابا - دریغ و باک داشتن -
محنت بر - یعنی دور کننده غم -

م خ

مخالف - دشمن -

م ر

مریخ - نام ستاره بر فلک پنجم -
مردم روشناس - مشهور مردم -
مرزبان - حافظ و بادشاه و حاکم سرحد -
مرد ایزد شناس - مراد فردوسی طوسی -
مردم زن - کشندهٔ مردم -
مرغ - مراد آفتاب -
مرغول - موی پیچیده -
مرغزار - بمعنی سبزه زار -
مرد دلیر - مراد حکیم بلیناس -
مرجان - مراد جامهٔ سرخ -
مرصع - چیزیکه در و گوهر نشانده باشد
مرجان پرورده - اشاره بشراب سرخ -
مردان مرد - سپاهیان شجاع -
مرکز نورد - ای حرکت کننده بر مرکز

م ز

مزج - اماله مزاج بمعنی طبیعت -
مزور - بمعنی مکر و فریب کننده و بفتح واو مشدد طعام نرم که مریض را دهند

م س

مسجل - مهر کرده شده -
مسمار - میخ آهنی -
مسلسل - پیچ در پیچ -
مسلخ - جای پوست کشیدن حیوانات ای ذبح کردن -
مستراح - صحت خانه و مراد از و دنیا -

م ش

مشعل کشان - کنایه از شیاطین
مشت فرومایگان - مراد گروه قلیل شعرای خام -
مشک - عبارت از سیاهی -
مشتری - نام ستاره بر فلک ششم و مراد کاغذ سفید -
مشعل روز - کنایه از آفتاب -
مشکوی - خانه ملوک و بتخانه -
مشوران - یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن -
مشک و حریر - مراد سیاهی و کاغذ
مشکناب - اشاره از سیاهی -
مشک تر - مشک خالص -
مشک سا - مشک آلوده -
مشک بید کاشتن - ای عطر کردن

م ص

مصوص - مرغ بریان که با توابل پرکرده در سرکه پزند -
مصاف - جنگ گاه و جنگ -

م ط

مطرح - بالفتح رام و بالکسر آنچه

بدان شکار کنند۔

مطبخ۔ بمعنے باورچی۔

مطرا۔ بمعنے آراستہ۔

م ع

معراج۔ نردبان مراد مرتبہ۔

مُعراج۔ نوعی از جامہ نفیس۔

معراج گران فلک۔ مراد قضا و قدر۔

معلق زدن۔ چرخ زدن۔

مِعیار۔ ہندی کسوٹی۔

معامل۔ مراد اہل انجمن۔

م غ

مغربی۔ اشرفی و زر خالص۔

مغز در سر کردن۔ کنایہ از خاموش شدن۔

مغز سخن سوختن۔ بی انتظامی سخن در وقت غضب۔

مغانہ۔ یعنے مانند قوم مغ۔

مغز پالودہ۔ مراد مغز ضعیف۔

مغ۔ آتش پرست مراد آتش افروز

م ف

مفرد سوار۔ آنکہ در سواری یکتا باشد

م ق

مقرعہ۔ تازیانہ۔

مقدونیہ۔ شہری پای تخت یونان

مقرعۂ آتشین۔ شعلہ کہ در دماغ از غم شدید پیدا شود۔

مقرنس۔ مدور یعنی عمارتیکہ بصورت بینی کوہ سازند و مراد عمارت بلند۔

مقراضہ۔ نوعی از پیکان۔

م ک

مکیس امالہ مکاس۔ بمعنی تنگی کردن در بیع۔

م گ

مگر۔ بمعنے تحقیق و بمعنی شاید۔

م ل

ملمع۔ چیزیکہ بروے نقرہ اندودہ باشد۔

ملالت۔ آزردگی۔

مِلک۔ بمعنے ملکیت۔

م م

ممان۔ بمعنے مباش

م ن

منش۔ طبیعت۔

منجوق۔ بمعنے ماہچہ علم۔

من۔ سنگدان یعنے وزنی معروف

منسوج۔ قسمے از پارچہ ابریشمی منقش

منجنیق۔ ہندی گوپن۔ مراد صاعقہ

مناخیر۔ بمعنے سوراخہای بینی۔

منزل۔ مراد منزل گاہ سکندر۔

م و

مومیائی۔ نام دوائی پیوند شکستگی

موکب۔ لشکر گرداگرد سلطان۔

مویینہ۔ مخفف موئینہ نسبت بموی یعنے آنچہ از موی سازند۔

موبد۔ دانشمند۔

موصل۔ نام شہرے۔

موئی شکست۔ ای برابر یک موی کنایہ از اندک شکست۔

موج گوہر فروش۔ مراد از سخن دانایان

موم۔ اشارہ بجان جہان۔

مولیٰ۔ بمعنے خادم۔

م ہ

مہندس۔ ہندسہ دان و اندازہ کنندہ۔

مہد۔ گہوارہ۔

مہرہ و حقہ۔ نام بازیی۔

مہر از کفش بیرون افگندن۔ کنایہ از باختن بازی۔

مُہر موم ساختن۔ کنایہ از ظاہر ساختن۔

مہر آوردن۔ رحم کردن۔

مہرہ بازی۔ حیلہ گری۔

مہتاب۔ قمر و ماہ۔

مہرۂ کہرباگون۔ مراد زمین۔

[illegible]

مہرۂ لاجورد - مراد آسمان
مہرۂ - مراد مہرۂ تسبیح -
مہر گرم کردن - کنایہ از افزونی محبت
مُہر خدا - کنایہ از باکرہ -
مہد بوس - یعنے بوسیدن مہد
مہرگان - روز شانزدہم از مہرماہ
مہرۂ مار - کنایہ از کنیزک -
مہد برآمدن ترنج - اشارہ برسیدن
مہار وا بجا مراد عزم بیجا باشد -
مہر سبت - یعنے تمام گشت -
مہر موم - نقش مہر -

م ی

میغ - بمعنے ابر -
میوہ دار - درخت میوہ -
میانجی - واسطہ کاری مراد مصنف
میعاد - وعدہ دادن -
می خام - مراد شراب خالص -
میدان زور - عبارت از شجاع
میمنہ - فوج دست راست -
میسرہ - فوج دست چپ -
میر - مراد ممدوح خواجہ نظامی کہ نصرۃ الدین بادشاہ است -
مینو - بمعنے بہشت -
میخانہ - مراد آلات و ظروف شراب خوار
میل - مراد خطوط شعاعی -
مینا - مراد شیشہ -
میثاق - عہد و پیمان -
میش - گوسپند و دنبہ
میوہ - مراد از ذات کنیزک -
می آلودہ کردن - کنایہ از بسیار سخن گفتن

باب نون

ن ا

ناموس - ننگ و عزت -
ناف زمین - مکۂ معظمہ -
ناہید - نام ستارہ زہرہ بر فلک سوم -
ناورد - رفتار بسرعت و بمعنی جنگ
ناگزیر - ضرور
نارون - درخت خوش قد مراد معشوق
ناچخ - نیزۂ خرد و کوچک -
ناتراش - بمعنے ناتراشیدہ در محل بدی آرند -
نا و نوش - کنایہ از نغمہ و شراب
نامردمی - نااہلی و ناکسی -
ناف عالم - کعبہ معظمہ -
ناداشت - یعنے ناواقف -
نارنج زرین - کنایہ از آفتاب -
ناز - تنعم و کامرانی -
نای ترکی - نام نای ترکان
ناب - بمعنے خالص -
ناحیہ - بمعنے جانب و طرف از [illegible]
ناسفتگان - مراد زنان باکرہ -
نام تر - بمعنے نامی تر -

ن ب

نبض - رگ جہندہ مشہور -

ن ت

نتانست - مخفف نتوانست -

ن خ

نخل - درخت خرما -
نخلبن - درخت خرما -
نخچیر - بمعنے شکار -
نخلبند - بمعنے باغبان -

ن ر

نرم کردن - مطیع و فرمانبردار

ن ز

نزل - آنچہ پیش مہمان فرود آرند
نزار - لاغر مراد مفلس -

ن ژ

نژاد - بمعنے اصل و نسب و نام یکے از اتراک -

ن س

نسترن - نام گل ہندی سیوتی

ن ش

نشاط سواری - مراد نشاط ملک گیری
نشان جستن - کنایہ از علم ساختن
نشان - بمعنے رایت و لوا -
نشکرم - بمعنے شکار نکنم -
نشستن - بمعنے ماندن و بودن

ن ط

نطفہ - آب منی -

ن ظ

نظرہا - بمعنے آثار ستارہ ہا -
نظر - بمعنے فکر و تامل -
نظارگی - بمعنی تماشائی -
نظر زدن - بمعنی نظر کردن -

ن ع

نعل در آتش نہادن - کنایہ از
بیقرار نمودن -
نعل زرین بر اسپ زدن -
کنایہ از کمال نمودن -

ن غ

نغز - نادر و شگرف -

ن ف

نفس کشادن - مراد سخن آمدن
نفط سپید - مراد بہترین از دو
قسم نفط -
نفس گاؤ دم - مراد کرنائی -
نفخ - عبارت از سر سنجاب و کلہ سمور

ن ق

نقاش - بمعنے نقش کنندہ -
نقرۂ تابناک - مراد سخن آبدار -
نقش گزارش پذیر - مراد قصہ
قابل بیان -
نقار - بمعنے کینہ و عداوت -
نقاب لاجورد کشیدن - بمعنے
ترک کردن و فروگذاشتن -
نقش نیرنگ - رسمہائے دین
آتش پرستے -
نقطہ گاہ - مرکز دائرہ مراد زمین کہ
نقیب - مراد کار آگاہ -
نقل شیرین - مراد از بوسہ -
نقرۂ زیبقی - سیم سفید و براق -

ن گ

نگارین نورد - بمعنے دفتر خانہ منقش

ن م

نمرود - نام کافری معروف -
نمازی کردن - مراد پاک کردن -
نمط - فرش و نشاط و کنایہ از مقام
نغمہ -
نمک - مراد از لذت -

ن و

نوشت - بمعنے بپیچید -
نوا - بمعنے آواز و سامان و توشہ
نورد - سوراخہای پیچ دار و بمعنے
پسندیدہ و در خورد اندوختہ و بمعنی جامہ
نورہان - مخفف نوراہان کسانیکہ
براہ نورد سپیدہ باشند -
نوی - بمعنے تازہ -
نوبتہ - خیمہ بزرگ و نوبت نوازندہ
نوائین - مہتر و صاحب آئین نو -
نوند - اسپ تیز رفتار -
نوبت گاہ - نوبتی دار و حافظ بارگاہ
سلطان -
نواختن گرانمایہ - نواختن بسیار
نوان - بمعنے خمیدہ و کہنہ
نوالہ - بمعنے لقمہ -
نور - مراد ماہ -
نورد ملوکانہ - جامۂ نفیس لائق بادشاہ
نوازندگان - مراد از ساقی و مغنی
نوردیدن - بمعنے پیچیدن -
نواساز - بمعنے سرود گو -
نوشدارو - بمعنے تریاق -
نوش - مراد از لب -
نوکیسہ - مراد نو دولت -

ن ہ

نہ چرخ - کنایہ از افلاک -
نہنگ سیاہ - کنایہ از تیغ -
نہ بر جای خویش - یعنی بیموقع و بیجا

نہادن - بمعنے گذاشتن -
نہین - بمعنے سرپوش -
نہیب - امالہ نہاب بمعنی غارت -

ن ی

نیرو - قوت -
نیمشب - مراد حالت نزع
نیایش - دعا بازاری والحاح کردن
نیوشندہ - شنوندہ -
نیل - بمعنے رودخانہ مصر -
نیا - جد پدری خواہ مادری -

نیسان - ماہ بہار -
نیوشیدن - بمعنے شنیدن -
نیاز - بمعنے احتیاج -
نیاکان - بمعنے اجداد و مراد حضرت
خلیل اللہ و حضرت اسحاق پیغمبر
نیازادہ - بمعنی پسرزادہ زنگہ -
نیک بہر - عبارت از ملال
مطلق -
نیفہ - جای ازاربند و بمعنی پوستین
وبقچہ و امالہ نافہ یعنے انچہ بناف دارند

نیزہ خطی - نیزہ راست -
نیرنگ - بمعنے مکر و فریب -
نیمروز - بمعنی نصف النہار و ولایت سیستان
نیکنامی نمودن - کنایہ از نیکی کردن
نیش - مراد نوک سنان و تیر -
نیارست - بمعنے نتوانست -
نیمدست - بمعنے سند کوچک -
نیم تاج - نوعی از تاج است کہ
از دیبا بافتہ و بجواہر مرصع کنند -
نی عسکر - مراد قلم -

باب واو

و ا

وادی - درمیانہ دو کوہ -

و ب

وبال - ناگوار -

و ث

وثیقہ - مراد عہدنامہ -
وثن - بمعنے صنم و بت -
وثق - بمعنے جامہ -

و ح

وحش - جانوران دشتی -

و د

وداع - پدرودن -

و ر

ورق ریختن - کنایہ از خجل کردن
ورق درنوشتن - ترک کردن
و ناشنودن -
وزغ - بمعنے غوک و سنگ پشت
ورق - کنایہ از سپر زرین -

و س

وسق - جانورے در ترکستان
برابر روباہ سفید رنگ کہ داغہای
سیاہ بران باشد -

و ش

وشاق - خادم و غلام و پیک
تیز رفتار -

و ط

وطن - مراد روم باشد -

و ل

ولیکن - حرف استدراک و در فارسی
واو افزودہ و این امالہ لاکن ست
ولیک - مخفف ولیکن -
ولی - مخفف ولیک -
ولید - نام بادشاہ بمعنی کودک -

باب ہ

ہ ا

ہارون - بمعنی قاصد و نام برادر
کلان موسی علیہ السلام -
ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ
ہاروتی - بمعنے ساحری

ہ د

هدایت ـ راه راست نمودن ـ

ه ر

هر سه دریا ـ مراد دریایات ثلاثه ـ
هر سه دُر ـ مراد هر سه جلد سکندرنامه
هری ـ همان شهر هرات مشهور در خراسان ـ
هراس ـ امر از هراسیدن یعنی ترسیدن
هرّای حمله ـ آواز مهیب یورش ـ
هرای تیغ ـ درخشیدگی شمشیر ـ
هُرمز ـ نام شهر و نام پهلوان
هرا ـ گلوهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند و مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ ـ

ه ز

هِزبر ـ بمعنی شیر درشت ـ
هزاهز ـ جنبش و گریختگی از ترس خصم در لشکر و تحریک مردم برای جنگ

ه ش

هشت ـ بمعنی گذاشت ـ

ه ف

هفت سلطان ـ اشاره بسبعه سیاره
هفت چرخ ـ هفت آسمان ـ
هفتاد گام ـ اشاره از بسیار گام
هفت آب خاکی ـ مراد هفت دریای دنیا ـ
هفت رنگ ـ بمعنی آرایش
هفت پرکار ـ مراد هفت فلک
هفت چشمهٔ کمر ـ کمربند مرصع بجواهر

ه ل

هل ـ امر از هلیدن یعنی فروگذاشتن
هلاک بر در نهادن ـ کنایه از جرأت کردن

ه م

همراهیان ـ اشاره باعضا ـ
همدرس ـ هم سبق ـ
هم پنجگی ـ برابری ـ
هم داستان ـ موافق ـ
هم عیار ـ هموزن ـ
همسنگی ـ هموزنی ـ
همت ـ بمعنی قصد دل ـ
هم آهنگ ـ مراد از جهان ـ

ه ن

هندو ـ بمعنی ساکن دیار هند ـ
هنگامه ـ بمعنی مجمع مردم ـ
هندسه ـ معرب اندازه و نام علمی
هنگام سرپنجه ـ یعنی وقت پنجه کردن
هندوستان ـ مراد دکان زرگال فروش ـ
هندو زن ـ زن ساحره و مراد زرگال ـ
هندی ـ مراد شمشیر ـ

ه و

هور ـ بمعنی آفتاب ـ

ه ی

هیون ـ اسپ و شتر مراد قوت [illegible]
هیرم ـ مخفف هیروم بمعنی نعمت و مراد دروازه یا چوب دروازه ـ
هیربد ـ موکل و خادم آتشکده ـ
هیچ مرد ـ مرد ضعیف ـ
هیچ ـ بمعنی اندک ـ

نصیب بحر [illegible]
دریای اعظم
دریای عمان
دریای قلزم
دریای [illegible]
دریای اوقیانوس
دریای قسطنطنیه
دریای اسود
نیابت

باب یای تحتانی

ی ا

یاریگر ـ مددگار ـ
یاو ـ لفظ و بمعنی دل ـ
یاوه ـ هرزه بیهوده و مجازاً بمعنی گم گشته ـ
یارد ـ بمعنی تواند ـ
یاره ـ بمعنی قوت ـ
یال ـ بمعنی گردن و موی گردن بمعنی مجاز و کنایه از گردن کشی ـ
یاقوت سربسته ـ کنایه از لب معشوق
یاقوت سکندری ـ یاقوت منسوب شاهان عظیم ـ

یاقوت ناسفته - کنایه از شفق -
یاقوت نوش - کنایه از پیاله شراب
یارگی - قدرت و توانائی -

ی ت

یتاقی - بمعنی پاسبان -

ی خ

یخنی - بمعنی ذخیره -

ی ز

یزدان - رهنمای نیکیها -
یزک - فوج هراول فوج -

گرداگرد لشکر -

ی ع

یعقوب - کبک نر و نام نبی

ی غ

یغمات - تاراج و نام شهری از ترکستان

ی ک

یک بیک - هر یک و تمام -
یک فنی - در هر فن کامل -
یک نفس زدن - چیزی گفتن -
یکایک - بمعنی دفعةً و هر یک -
یک زبانی - یگانگی -
یکسره - همه و تمام -
یکمشت خاک - کنایه از زمین بطور تحقیر
یک رکابی - کسیکه در دوانیدن اسپ هم رکاب باشد -
یک افسوس - یعنی شمه از افسوس

ی ل

یله کردن - بمعنی رها کردن -

ی م

یمن - نام ملک معروف در اقلیم اول

خاتمة الطبع

چکیدهٔ سحاب فکر دریا بار واقف علوم و فنون مولوی سید تصدق حسین صاحب مصحح اوده اخبار

الحمد لله علی احسانه که درین آوان حمید و زمان سعید که از هبوب نسیم فروردین و شمیم لاله و ریاحین چمن مطالب شائقان رشک خلد برین و گلشن مآرب معنی شناسان غیرت افزای بهشت هشتمین است نونهالی که به آبیاری باغبانان قضا و قدر خیابان ابداع سر کشیده - و تازه گلی که بر شاخسار از تفلع رونما گردیده یعنی رسالهٔ لاجواب صحیفهٔ نایاب حمائل گلوی منتهیان تمیمهٔ بازوی کاملان نادر زمانه موسوم به فرهنگ سکندرنامه را که نیرنگ نقاشی رشک ارژنگ چین و جداول پر آب و تابش سلک دُرّ ثمین است نقاوهٔ دودمان ارتضی سلالهٔ سلسلهٔ اصطفی الماهر الفطن سید ابن حسن دامت افاداته که بندی از سوانح عمری جناب مؤلف ممدوح در عنوان رسالهٔ هذا از بس رقم یافته تالیف فرمودند و از حل الفاظ مشکله و معانی مصطلحات متنوعهٔ کتاب سکندرنامه ابواب تسهیل بر روی متعلمان کشودند آری مؤلف ممدوح عجب کاری کرده اند که در ادراک حل دقائقش و توضیح عبارات شروح معتبره جهدی بکار بردند و در انکشاف غوامضش به اشعار معانی مقصوده لطفی انگیختند پس المنة لله که این مقالهٔ لاجواب و عجالهٔ فیض نصاب باصرار شائقین و استبداد و التماس در مطبع کرامت مجمع جناب معلی القاب زیبندهٔ وسادهٔ کامرانی افروزندهٔ بزم والا دودمانی منهل جود و سخا موجب بشری عطا مهر سپهر رفعت و اجلال گوهر بحر عظمت و اقبال مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور لازال بالفرح و السرور در ماه جولائی ۱۸۸۱ع مطابق شعبان ۱۲۹۸ هجری بمقام لکهنو حضرت گنج بایدوم پیکر طبع پذیرفت و گل سعی خجسته مندان شگفت